

را طی کرد که اوج آن "پولیس"^{۲۸۴} است. پولیس بر بنیاد «پیوند دینی» پدید شد، در آن تنها خانواده‌های «پاتریسین» عضویت داشتند و توسط شاه-کاهن‌ها (آرخون‌ها) اداره می‌شد.^{۲۸۵} این نهاد به تدریج بساطت نخستین خود را از دست داد و «پلب‌ها»، جوامع خارج از پولیس، به درون آن رسوخ کردند. با اشغال پولیس‌های یونانی توسط روم سرشت آن به کلی دگرگون شد و سازمان سیاسی سنتی آن فروپاشید و سرانجام مسیحیت واپسین ضربه را بر موجودیت آن فرود آورد.

آرمانی کردن تصویر یونان و روم باستان را انسان معاصر از اومانیست‌های ایتالیا آموخت و این میراث رنسانس عمیق‌ترین تأثیرات را بر فرهنگ نوین غرب بر جای نهاد.

رنسانس، که در تاریخنگاری رسمی غرب به‌عنوان سرآغاز زایش فرهنگ نوین غرب انگاشته می‌شود، جنبشی بود علیه فرهنگ و اخلاقیات مسیحی که در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی در ایتالیا رخ داد. کانون اصلی این عصیان فلورانس بود و مؤثرترین چهره آن لورنتسو مدیچی - حکمران ثروتمند فلورانس. ستیز خاندان مدیچی^{۲۸۶} و الیگارش‌ی زرسالار فلورانس با پاپ جلوه‌ای است از ستیز عام حکمرانان

←

یا روشن کردن اجاق" از معنای متعارف و عمومی آن در سایر نقاط ایران متمایز می‌شود...» (عبدالله شهبازی، *ایل ناشناخته: پژوهشی در کوه‌نشینان سُرخ‌ی فارس*، تهران: نشرنی، ۱۳۶۶، صص ۷۳-۷۴)

284. Polis

۲۸۵. همان مأخذ، ص ۱۷۵.

۲۸۶. خاندان مدیچی تبار خود را به یکی از نظامیان عهد شارلمانی می‌رسانند و برای اثبات این پیوند تبارنامه‌ای ساخته‌اند. به‌نوشته آنتونی مولو، استاد دانشگاه براون آمریکا، «بازسازی خیالبافانه» شجره‌نامه خاندان مدیچی در سده شانزدهم و در دربار آنان صورت گرفت و فاقد هرگونه مبنای تاریخی است. «در واقع، منشاء این خانواده ناروشن است.» مدیچی‌ها احتمالاً در سده سیزدهم در فلورانس ساکن شدند زیرا اولین نوشته‌ای که به یکی از اعضای این خانواده اشاره می‌کند به سال ۱۲۱۶ میلادی تعلق دارد. بنظر می‌رسد که آنان از همان زمان به صراف‌ی و رباخواری اشتغال داشتند. در اوایل سده چهاردهم در زمره ثروتمندان فلورانس جای گرفتند هرچند هنوز فاصله‌شان با خاندان‌های اشرافی شهر زیاد بود. در اواخر این سده، صراف‌ی خود را در شهر رم گشودند، در سده پانزدهم بانکدار پاپ شدند و از این طریق سودهای کلان بردند. بدینسان، ثروت انبوه خانواده مدیچی در سده فوق به‌دست آمد. از اعضای این خاندان، چهار تن، در سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، به مقام پاپی رسیدند: لئو دهم، کلمنت هفتم، پیوس چهارم و لئو یازدهم. (*Americana*, 1985, vol. 18, p. 614)

سکولار با حاکمیت کلیسا که تاریخ سیاسی اروپای آن عصر را رقم می‌زد. این عصیان سیاسی - فرهنگی با رویکرد به ادبیات "آنتیک" یونان و روم باستان آغاز شد که در گذشته در اروپا ناشناخته و مهجور بود. واژه ایتالیایی ریناسیتا^{۲۸۷} (نوزایی) نیز، که نخستین بار در سال ۱۵۵۰ به کار رفت، در آغاز صرفاً به معنای تجدید حیات هنر و فرهنگ باستان یونان و روم کاربرد یافت و بالاخره به مفهوم عام نوزایی فرهنگ اروپایی وارد/نسیکلوپدی فرانسه (۱۷۵۱-۱۷۷۲) شد. کاربرد واژه رنسانس^{۲۸۸} در زبان انگلیسی تنها از سال ۱۸۴۰ آغاز گردید.^{۲۸۹}

لورنتسو مدیچی گروهی از نویسندگان را در پیرامون خود گرد آورد و به خرید نسخ خطی کهن یونانی - رومی، که طی سده‌ها در صومعه‌ها نگهداری شده بود، پرداخت و کتابخانه‌ای تدارک دید شامل ۱۰۳۹ جلد کتاب که ۲۶۰ جلد آن به زبان یونانی بود.^{۲۹۰} این کتابخانه به پشتوانه فکری رنسانس بدل گردید.

بدینسان، نویسندگان دربار مدیچی حرکت خود را برای تدوین یک فرهنگ نوین ضدکلیسایی بر اساس "ترجمه" متون کهن یونانی - رومی آغاز کردند. این حرکت، هر چند به ظاهر ترجمه متون "آنتیک" بود، ولی بار فرهنگی بس متمایزی را در برداشت و در واقع برداشت "آزاد" و "روز" منطبق با خواست‌ها و ایده‌آل‌های "مترجمین" بود. "مترجمین" رنسانس آن قدر یونانی نمی‌دانستند که راویان صالحی برای معرفی واقعی فرهنگ باستان یونان به‌شمار آیند. برجسته‌ترین ایشان بوکاتچو بود که با یونانی مغلوط خود غیرواقعی‌ترین و آرمانی‌ترین تصویرها را از یونان باستان اشاعه داد.

پیلاتوس [استاد زبان یونانی] آن قدر یونانی به بوکاتچو آموخته بود که وی بتواند به گونه‌ای دست و پا شکسته متن‌های کلاسیک یونان را بخواند. بوکاتچو خود اعتراف کرده است که فقط بخش‌هایی از متن‌های یونانی را درک می‌کند. اما آنچه را که درک می‌کند در زیبایی و لطافت بی‌همتاست. بوکاتچو، به الهام از این کتاب‌ها، و نیز به راهنمایی پترارک، باقی آثار ادبی خود را تقریباً بالکل وقف آشنا ساختن اروپای لاتین با ادبیات، اساطیر و تاریخ یونان کرد. در یک

287. Rinascità

288. Renaissance

289. *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 2, p. 1794.

۲۹۰. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۵: رنسانس، ترجمه صفدر تقی‌زاده و ابوطالب صارمی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، ص ۱۳۷.

سلسله زندگینامه‌های کوتاه تحت عنوان *در احوال مردان نامی*، از آدم تا ژان، پادشاه فرانسه، را معرفی کرد و در *زنان نامی* به شرح زندگی زنان مشهور، از حوا تا جووانای اول، ملکه ناپل، پرداخت. در رساله *کوه‌ها، جنگل‌ها و چشمه‌ها* به ترتیب حروف الفبا کوه‌ها، جنگل‌ها و چشمه‌هایی را که در ادبیات یونانی از آن‌ها نام برده شده بود توصیف کرد، و در *شجره‌نامه خدایان* کتاب راهنمایی از اساطیر کلاسیک گرد آورد. او چنان مجذوب ادبیات یونان شده بود که خدای مسیحیت را یودن و شیطان را پلوتون می‌نامید و از ونوس و مارس چنان نام می‌برد که گویی به اندازه مریم و مسیح حقیقت داشته‌اند. این کتاب‌ها که به لاتینی بد نوشته شده‌اند و از نظر تحقیقی ارزش ناچیزی دارند امروزه سخت ملال‌آور می‌نمایند، اما در زمان خود برای پژوهندگان زبان ادبیات یونان راهنمای گرانمایی بودند و در اشاعه رنسانس نقش مهمی ایفا کردند.^{۲۹۱}

”نوزایی“ یونان و روم باستان، صرفنظر از انگیزه‌های سیاسی آن که اقتدار کلیسا را هدف گرفته بود، از نظر فرهنگی نوعی رویکرد نوستالژیک بود. این نوستالژی یونانی معطوف به فلسفه عقلی ارسطو نبود؛ اروپا پیش‌تر از طریق متکلمین مسیحی ارسطو را شناخته بود و در آن دوران ارسطو نماد فلسفه خشک مدرسی به‌شمار می‌رفت. این یک رویکرد اخلاقی-ارزشی به شرک باستان و علیه مبانی فرهنگ مسیحی بود و لذا به حماسه‌سرایان و مورخین یونانی، که تصویری افسانه‌ای از یونان باستان به‌دست می‌دادند، و آن اندیشمندان یونانی که حامل بار ”اخلاق جدید“ انگاشته می‌شدند، چون سقراط و افلاطون، توجه داشت. این نه متافیزیک ارسطو که کریوس افلاطون بود که با ترجمه آن توسط مارسیلیو فی‌چینو به ”کتاب مقدس“ اومانست‌های ایتالیا بدل شد و افلاطون را به مقام ”قدیس“ و ”نیمه خدا“ رسانید.^{۲۹۲} اومانست‌های ایتالیا، بی‌آن‌که سقراط را به‌درستی بشناسند، بر <آزادی یونانیان زمان سقراط غبطه می‌خوردند و آن را می‌ستودند.> آنان می‌پنداشتند که <در فلسفه افلاطون، که اندیشه‌های فلوپین نیز بر آن سایه ابهامی گسترده بود، نوعی فلسفه رازورانه یافته‌اند که می‌تواند با آن در مسیحیت پایدار بمانند؛ مسیحیتی که دیگر به آن اعتقاد نداشتند اما عشق به آن را هیچگاه رها نکردند.>^{۲۹۳}

۲۹۱. همان مأخذ، صص ۴۸-۴۹.

۲۹۲. همان مأخذ، صص ۱۳۷-۱۳۸.

۲۹۳. همان مأخذ، ص ۹۱.

برای اومانیست‌ها ده قرن فاصله زمانی میان قسطنطین و دانتیه خطای فاجعه آمیزی محسوب می‌شد و به منزله انحراف از راه درست بود. افسانه‌های دل‌انگیز مریم باکره و قدیسان از خاطره‌های آن‌ها محو می‌شد تا در ذهن‌ها جایی برای مسخ اووید و سرودهای دوجنسی هوراس باز شود. کلیساهای باعظمت اکنون به نظر "بربری" می‌رسید و مجسمه‌های بی‌روح آن‌ها برای چشم‌هایی که آپولون بلودره را دیده و برای انگشتانی که آن را لمس کرده بود دیگر گیرایی نداشت.

اومانیست‌ها به‌طور کلی طوری رفتار می‌کردند که انگار مسیحیت اسطوره‌ای است که با نیازهای اخلاقی و خیالی مردم سازش‌پذیر است اما کسانی که اندیشه‌ای آزاد دارند نباید آن را جدی تلقی کنند. اومانیست‌ها در سخنرانی‌های عمومی خود از مسیحیت دفاع می‌کردند، خویشان را پای‌بند مسیحیت نجات‌بخش نشان می‌دادند و می‌کوشیدند تا تعلیمات مسیح و فلسفه یونانی را هماهنگ کنند... زندگی اومانیست‌ها نمودار معتقدات واقعی آن‌ها بود. بسیاری از آن‌ها در عمل از موازین اخلاقی دوران شرک، آن هم بیش‌تر از جنبه شهوانی و نه رواقی آن، پیروی می‌کردند.^{۲۹۴}

بیهوده نیست که هم سقراط، این "خدا"ی آرمانی خالق رنسانس، و هم لئوناردو داوینچی، این شگرف‌ترین مخلوق رنسانس، هر دو همجنس‌گرا بودند.^{۲۹۵}

برخلاف تصویر رایج، فلورانس کانون "آزاداندیشی" و "دمکراسی" نبود. در این حاکم‌نشین کوچک ایتالیایی،^{۲۹۶} اشرافیتی حکومت داشت که از طریق تجارت بین‌المللی و صرافی ثروتی انبوه انباشته و شهر خود را به پایتخت مالی اروپا بدل ساخته بود.

۲۹۴. همان مأخذ، صص ۹۶-۹۷.

۲۹۵. همان مأخذ، ص ۲۴۰.

۲۹۶. فلورانس هر چند در سال ۵۹ پیش از میلاد به‌عنوان پایگاه ارتش روم تأسیس شد، لیکن تا پیش از نیمه دوم سده یازدهم میلادی اهمیتی نداشت. اوج شکوفایی این شهر در سه دهه نخستین سده چهاردهم میلادی است و جمعیت آن در این زمان حدود ۹۵ هزار نفر تخمین زده می‌شود. بدینسان، فلورانس آن زمان در کنار پاریس، ونیز، میلان و ناپل به یکی از پنج شهر بزرگ قاره اروپا بدل شد. البته این جمعیت دوامی نداشت و در تابستان سال ۱۳۴۸ به‌علت شیوع طاعون به نصف کاهش یافت. فلورانس هیچگاه سکنه انبوهی را در خود جای نداده است؛ جمعیت آن در سال ۱۸۷۲ حدود ۱۶۷ هزار نفر، در سال ۱۸۸۱ حدود ۱۶۹ هزار نفر و در سال ۱۸۹۱ حدود ۱۹۸ هزار نفر گزارش شده است. امروزه، جمعیت فلورانس کمی بیش از ۴۰۰ هزار نفر است.

فلورانس توسط این اشرافیت زرسالار (پلوتوکرات) اداره می‌شد و برای انتخاب شورای این شهر یکصد هزار نفری تنها ۳۲۰۰ مرد حق رأی داشتند. حکمرانان شهر، که «فربهان»^{۲۹۷} (گردن کلفت‌ها) خوانده می‌شدند، از طریق ساختار گیلدی، نظارتی سخت بر سایر شهروندان اعمال می‌کردند.^{۲۹۸} برای توده بی‌سواد و فقیر فلورانسی آزادی جز «آزادی فرمان بردن از اربابان» نبود و برای پلوتوکراسی فلورانس آزادی جز آزادی حکومت آنان بر شهر و متصرفات آن «بدون دخالت امپراتوران یا پاپ‌ها یا فئودال‌ها» مفهومی نداشت. به گفته ویل دورانت، این «سخاوتمندی» مورخین سده نوزدهم بود که به فلورانس چنان درجه‌ای از دمکراسی اعطا کرد که این «بهشت توانگرسالار بویی از آن نبرده بود».^{۲۹۹} این مفهوم جاه‌طلبانه از آزادی در عهد لورنتسو مدیچی به اوج رسید؛ حکمرانی «باشکوه» و بس ثروتمند که «با معشوقه‌ها کلنچار می‌رفت»، «پاپ می‌آفرید» و «به‌عنوان بزرگ‌ترین و اصیل‌ترین ایتالیایی عصر خود در سراسر اروپا مورد احترام بود».^{۳۰۰}

ایتالیای عهد رنسانس کانون خرافات، به موهوم‌ترین اشکال آن، بود. اومانیت‌ها

297. popolo grasso

۲۹۸. شهروندان فلورانس به هفت گیلد (صنف) اصلی و پنج گیلد کم‌اهمیت‌تر تقسیم می‌شدند: هفت گیلد اصلی عبارت بود از: قضات و محضرداران، بانکداران و تجار بین‌المللی پوشاک، صرافان و رباخواران، تجار و تولیدکنندگان منسوجات ابریشمی، پزشکان و داروفروشان، تجار و تولیدکنندگان منسوجات پشمی، و تجار خز. پنج گیلد کم‌اهمیت‌تر عبارت بود از: قصابان، کفاشان، فلزکاران، بنایان سنگ‌کار و فروشندگان اجناس دوست دوم. اعضای گیلدها نیز در زیر نظارت اکید رؤسای خود قرار داشتند. معهدا، عضویت در این ساختار امتیاز بزرگی بود که تنها «شهروندان» از آن برخوردار بودند. در خارج از گیلدها توده کثیری از افراد فاقد هرگونه حقوق مدنی جای داشتند که «مردم حقیر» (popolo minuto) یا «کثافت‌ها» (ciompi) نامیده می‌شدند. برای نمونه، مهم‌ترین شاخه اقتصاد فلورانس صنعت و تجارت منسوجات پشمی بود که گردانندگان آن در گیلد تولیدکنندگان منسوجات پشمی عضویت داشتند. در خارج از گیلد، حدود ۹۰۰۰ کارگر در این صنعت اشتغال داشتند که تولیدکنندگان واقعی بودند. این افراد مردان و زنانی بودند که در خانه‌هایشان کار می‌کردند. تجار و سرمایه‌دارانی که «صاحبکار» خوانده می‌شدند، ابزار کار را در اختیار آنان قرار می‌دادند و بر اساس تعداد البسه تهیه‌شده دستمزدشان پرداخت می‌شد. ("Florence", "Italy", *Britannica CD 1998*;

Britannica, 1977, vol. II, p. 943)

۲۹۹. دورانت، همان مأخذ، ص ۸۳.

۳۰۰. همان مأخذ، ص ۱۳۶.

غالباً به «همزاد» یا «نگهبانان غیبی» اعتقاد داشتند و «نوشته‌های به سبک سیسرون خود را با روح جنون‌آسای محیط خویش می‌آمیختند.» پودجو براتچولینی، از چهره‌های برجسته رنسانس، شادمانه از عفریت‌هایی سخن می‌گفت که مانند سواران بی‌سر هجرت می‌کنند، یا از هیولاهای ریشویی که از دریا برمی‌خاستند تا زنان زیبارو را برابیند. ماکیاولی به «امکان پر بودن هوا از ارواح» اشاره می‌کرد و اعتقاد خود را به این امر که وقایع بزرگ با نشانه‌هایی از صور عجیب، پیشگویی، الهام و علائم آسمانی اعلام می‌شوند ابراز می‌داشت. مارسیلیو فی‌چینو، مترجم افلاطون، شرحی در دفاع از غیبگویی و طالع‌بینی و اعتقاد به اجنه نگاشت. او به این دلیل که ستارگان دارای اقترا نَحس بودند خود را از دیدار با پیکودلامیراندولا معذور داشت.^{۳۰۱} و بوکاتچو، که «هیچگاه متفکر عمیقی نبود»، «به موهومات زمان خود از قبیل طالع‌بینی و پیشگویی به مدد خواب پای‌بند بود و به وجود اجنه و شیاطین اعتقاد داشت.»^{۳۰۲}

عصر رنسانس از لحاظ اندیشه و احساس سخت تحت فشار ستاره‌شناسی بود. به جز یک تن، یعنی پیکودلامیراندولا، هیچ یک از متفکران اروپایی نمی‌توانستند از زیر این فشار شانه خالی کنند یا بر آن چیره گردند. حتی زندگی ذهن بزرگ و الایی مانند فی‌چینو پر از خرافات و ترس از گردش ستارگان بود. ماکیاولی هم نمی‌توانست گریبان خود را از چنگ تصورات موهوم مربوط به ستاره‌بینی آزاد کند. او هم به روش معاصرانش می‌اندیشید و سخن می‌گفت.^{۳۰۳}

رویکرد یونانی رنسانس نه تنها مرحله جدیدی در اندیشه عقلی نگشود که، به‌عکس، دور جدیدی از شکوفایی علوم خفیه بود.

جادو و کیمیا و ستاره‌بینی از حد‌اعلای حیثیت علمی برخوردار بود. جئوردانو برونو نخستین سخنگوی فلسفی ستاره‌شناسی کوپرنیکی است. او را معمولاً در ردیف پیشاهنگان و شهیدان علم جدید به‌شمار می‌آورند. ولی اگر آثار او را بخوانیم تصویر دیگری از او خواهیم دید. اعتقاد او به جادو خلل‌ناپذیر است. منطق او تقلیدی است از رساله *فن‌اعظم* نوشته ریموندوس لولوس.^{۳۰۴}

آن‌چه ذکر شد، شمه‌ای از بینش اومانیست‌ها، فرهیختگان و نخبگان فکری رنسانس،

۳۰۱. همان مأخذ، ص ۵۵۸.

۳۰۲. همان مأخذ، ص ۴۷.

۳۰۳. کاسیرر، همان مأخذ، ص ۲۰۳.

۳۰۴. همان مأخذ، ص ۲۰۸.

است. طبیعی است که فرهنگ عامه بی‌سواد و فقیر اروپایی در مقیاسی عظیم مقهور جهل و خرافه بود.^{۳۰۵}

ارمغان فکری رنسانس برای اروپای معاصر، که در پرتو جهانگیری تمدن جدید غرب پژواک آن سراسر جهان را گرفت، فروریزی قیود دینی و سست شدن ایمان مسیحی و رجعت به بت‌پرستی و بدویت اخلاقی یونان و روم باستان بود. ستایش جسم و برهنگی بر هنر اروپایی سیطره یافت هر چند تا به امروز تندیس "مریم محجبه" استوار و مقاوم است. سده شانزدهم میلادی پیامی دیگر نیز داشت: این سده نه تنها دوران "کشف" یونان و روم باستان بود که کشف قاره آمریکا را نیز شاهد بود. در پرتو این تقارن عجیب، فرهنگ جدیدی که مخلوق اومانیست‌های ایتالیا بود با ثروت انبوهی که توسط ماجراجویان و کانکوئیستادورها،^{۳۰۶} و سپس غارتگران آسیا و هند، به اروپای غربی سرازیر شد آمیخت و طی سده‌های پسین آن چیزی را پدید ساخت که ما امروزه "تمدن جدید غرب" می‌خوانیم.

بورکهارت و رنسانس

گرایش به متمایز کردن یک دوره از تاریخ اروپا به‌نام "رنسانس" از نیمه دوم سده هیجدهم آغاز شد و منظور دوران واسطه و انتقالی میان "قرون وسطی" و "عصر جدید" بود. این گرایش در نیمه دوم سده نوزدهم به‌طور جدی رخ نمود. در سال ۱۸۵۵ ژول میشله^{۳۰۷} در جلد هفتم تاریخ فرانسه خود "رنسانس" را به‌عنوان برابر نهاد "قرون وسطی" و به‌عنوان دوران آگاهی و آزادی انسان و تلاش او برای شناخت علمی و سلطه بر طبیعت مطرح ساخت. به‌زعم میشله، شاخص رنسانس "کشف جهان و کشف انسان" بود که جوهره "روح مدرن" انگاشته می‌شود. این مورخ ناسیونالیست فرانسوی، فرانسه سده شانزدهم، نه ایتالیای سده پانزدهم، را به‌عنوان خاستگاه و کانون اصلی رنسانس معرفی می‌کرد. کتاب بورکهارت پنج سال پس از کتاب میشله منتشر شد. این اولین اثر مستقلی بود که درباره رنسانس انتشار یافت (۱۸۶۰) و در ایجاد اشاعه تصویر رایج و امروزی از رنسانس به‌شدت مؤثر بود.

بورکهارت ایتالیای سده پانزدهم را "نزدیکترین الگو" به تمدن سده نوزدهم اروپا

۳۰۵. بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ص ۵۵۹.

306. Conquistadors

307. Jules Michelet

می‌دید.^{۳۰۸} معهدا، بورکهارت در میان شهر- دولت‌های ایتالیایی به ونیز و جنوا اعتنای چندان نداشت و ستایشگر فلورانس خاندان مدیچی بود که به‌زعم او اولین نمونه «دولت مدرن» به‌شمار می‌رفت:

فلورانس مهم‌ترین کانون روح و ذوق مدرن نه تنها ایتالیا بلکه سراسر اروپا بود.^{۳۰۹} فلورانسیان از حیث بسیاری از مزایا و معایب سرمشق ایتالیاییان و به‌طور کلی اروپاییان مدرن هستند.^{۳۱۰}

بورکهارت برای اثبات نظر خود ابتدا از حکمرانان اروپای سده‌های چهاردهم و پانزدهم چهره‌ای بس هولناک تصویر می‌کند تا در کنار آن فلورانس و خاندان مدیچی درخشش بیشتر یابد. در این تصویر، «قانون مسیحی» و کلیسا هیچ جایگاهی ندارد و سن‌توماس اکوئیناس کسی نیست جز «رعیت مطیع فردریک» امپراتور روم مقدس.^{۳۱۱} به‌زعم بورکهارت، احیاء فرهنگ باستان اروپا بزرگترین مزیت فلورانس بود و این عنصر نقش مهمی در تکوین تمدن جدید اروپایی ایفا کرد:

یکی از مهم‌ترین اصول موضوعه این کتاب، که باید درباره‌اش اصرار ورزیم، این است که نه تنها تولد دوباره فرهنگ دوره باستان بلکه پیوند و اتحاد آن فرهنگ با روح قوم ایتالیایی بود که دنیای باختر زمین را مسخر ساخت.^{۳۱۲}

این‌گونه «روح‌های قومی» در اندیشه بورکهارتی جایگاه تعیین‌کننده دارند. بورکهارت از تمدن‌های شرقی به‌ویژه اسلامی نفرت دارد، به‌جز یونان و روم باستان هیچ‌گونه پیشینه جدی مدنیت نمی‌شناسد و بنابراین برای میراث تمدن‌های شرقی نیز، مانند میراث اروپای سده‌های میانه، جایگاه مؤثری قائل نیست. بنابراین، عجیب نیست که وی به پیوند و تسلسل و تعامل تمدن‌ها بی‌اعتنا بماند و بدون توجه به پایه‌های عینی و عوامل تعیین‌کننده‌ای چون جنگ‌های صلیبی، تجارت شهر- دولت‌های ایتالیایی با شرق و تهاجم و غارت ماوراءبحار، تکوین تمدن جدید اروپایی را پدیده‌ای صرفاً فرهنگی و مولود این «روح قومی» بداند. این نفرت در کتاب بورکهارت کاملاً آشکار

۳۰۸. یاکوب بورکهارت، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۶، ص ۱۷.

۳۰۹. همان مأخذ، ص ۹۶.

۳۱۰. همان مأخذ، ص ۹۳.

۳۱۱. همان مأخذ، ص ۲۱.

۳۱۲. همان مأخذ، ص ۱۷۱.

است. برای نمونه، وی نه تنها به موقع جغرافیایی - تجاری بنادر ایتالیا به عنوان واسطه انتقال مدنیت و فرهنگ از شرق به اروپا کمترین بهائی نمی دهد بلکه خدا را سپاس می گوید که >تسلط اسپانیاییان بر ایتالیا دست کم مانع از آن شد که آن سرزمین به دست ترک‌ها [عثمانی] به ورطه توحش کشیده شود.<^{۳۱۳}

به طور خلاصه، کتاب بورکهارت را باید تلاشی دانست برای انطباق مفاهیم مولود تمدن اروپایی سده نوزدهم بر دنیای گذشته؛ این همان شیوه نگرشی است که فوستل دوکولانژ در کتاب ارجمند خود، تمدن قدیم (۱۸۶۴)، بی پایگی نمونه یونانی - رومی آن را نشان داده است. برخی مورخین سده بیستم، تصویر بورکهارتی از رنسانس را - از جمله به دلیل بی اعتنائی به دوران قرون وسطای اروپا و نادیده گرفتن نقش مهم آن در تکوین اروپای جدید - مورد انتقاد قرار داده اند. مایرون گیل مور، استاد دانشگاه هاروارد، می نویسد:

محققین جدید در مجموع بر این نظرند که نهادهای سیاسی و اقتصادی دنیای جدید غرب بسیار بیش از رنسانسی که بورکهارت تصویر کرده مدیون تحولات سده های دوازدهم و سیزدهم میلادی است.^{۳۱۴}

معهدا، هنوز اصل تفکیک یک دوره از تاریخ اروپا به عنوان "رنسانس" رواج دارد هر چند تصویر بورکهارتی در این باب معمولاً فاقد اعتبار شناخته می شود. برای نمونه، آرماندو ساپوری،^{۳۱۵} مورخ اقتصادی، سرآغاز "رنسانس واقعاً مؤثر غرب" را در اواخر سده یازدهم میلادی و ظهور جنگ های صلیبی علیه مسلمانان می داند. در نتیجه، در سده دوازدهم در سواحل ایتالیا جامعه جدیدی پدید آمد که شاخص آن شهرنشینی، اقتصاد مبتنی بر سرمایه داری تجاری، ظهور نظام های سیاسی خودمختار در دولت - شهرها و فرهنگ جدید غیر کلیسایی بود. ساپوری اوج شکوفایی این رنسانس را سده های دوازدهم و سیزدهم می داند که بقایای آن تا سده شانزدهم تداوم یافت. در این زمان، نیروهای سیاسی و اقتصادی جدیدی ظهور کردند که مرکز ثقل ایشان بیشتر در حواشی اقیانوس اطلس و شمال اروپا بود تا در منطقه مدیترانه و شرق اروپا.^{۳۱۶} از جمله اینگونه

۳۱۳. همان مأخذ، ص ۱۰۲.

314. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 381.

315. Armando Sapori

316. *Britannica*, 1977, vol. 15, p. 662.

آثار باید به کتاب هسکینز به نام *رنسانس سده دوازدهم* اشاره کرد.^{۳۱۷} هایس به تأثیر تمدن اسلامی بر رنسانس توجه کرده^{۳۱۸} و سیسیل روت نقش یهودیان را در رنسانس سده پانزدهم ایتالیا بیان داشته است.^{۳۱۹}

یونان: آنچنان که بود!

پدیده تاریخی که به نام یونان باستان می‌شناسیم، تمدنی است که مانند هر تمدن کهن بشری دوران‌های زایش، اوج، انحطاط و سقوط داشته است. نخستین نشانه‌های حیات انسان در شبه‌جزیره یونان به عصر دیرینه‌سنگی، در هزاره هفتم پیش از میلاد، می‌رسد. عصر نوسنگی یونان معمولاً میان سال‌های ۶۰۰۰ تا ۲۸۰۰ پیش از میلاد انگاشته می‌شود. مهم‌ترین تمدنی که در این دوران در یونان پدید شد، تمدن جزیره کرت بود که حدود ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد آغاز شد، در ۲۸۰۰ پیش از میلاد به شکوفایی خود در عصر مفرغ رسید و در واپسین سال‌های هزاره دوم پیش از میلاد، احتمالاً به دلیل هجوم اقوام شمالی یونان، خاموش شد. در دوره نوسنگی، یونانی به زراعت گندم و جو و دامداری بدوی اشتغال داشت. به‌نوشته چستر استار، استاد دانشگاه ایلینوی، یونانی این عصر متأثر از تمدن‌های شکوفای خاور نزدیک، به‌ویژه مصر و بین‌النهرین، بود و احتمالاً این مهارت‌ها را از آنان آموخته بود.^{۳۲۰}

تمدن یونانی عصر مفرغ، که تمدن اژه‌ای خوانده می‌شود، در حدی غیرقابل قیاس عقب‌تر از تمدن‌های خاور نزدیک بود که به‌نوشته استار، «دولت‌های متمدن» را پدید ساخته بودند. یونانی این عصر بازرگانی را می‌شناخت و جزیره‌نشینان کرت، پیشرفته‌ترین سکنه یونان، قطعاً به مصر و سوریه سفر می‌کرده و با فنیقی‌ها (کنعانی‌ها) مراوده داشتند. استار اهمیت تاریخی فرهنگ کرت را انتقال «مفاهیم تمدن» از خاور نزدیک به شبه‌جزیره یونان می‌داند.^{۳۲۱}

سازمان اجتماعی کرت سازمان قبیله‌ای بود. در این جزیره جماعات انسانی در

317. C. H. Haskins, *The Renaissance of the Twelfth Century*, Cambridge, Mass.: 1971.

318. J. R. Hayes, [ed.], *The Genius of Arab Civilization: Source of Renaissance*, Oxford: 1975.

319. Cecil Roth, *The Jews in the Renaissance*, Harper, 1965.

320. Chester G. Starr, "Prehistoric Greece", *Americana*, 1985, vol. 13, p. 389.

321. *ibid*, p. 390.

دهکده‌های کوچکی (ظاهراً ۹۰ دهکده) می‌زیستند که هر یک مرکب از طایفه‌ای بود. به تدریج، از درون این تجمع پراکنده طوایف قدرت برتری پدید شد که سراسر جزیره را تحت فرمان گرفت و حکومت مرکزی پدید آمد که توسط شاه، موسوم به «مینوس»، اداره می‌شد. کرتی «سرشت دینی» داشت و دین او آنیمیستی، آنتروپومورفیستی و سرشار از خرافات بود. اقتدار «مینوس»، شاه اژه‌ای، بر جزور و قانون و دین استوار بود.^{۳۲۲} این «ماقبل تاریخ» یونان است.

مورخین «دوران کلاسیک» تاریخ یونان را به چهار دوره تقسیم می‌کنند: دوره تکوین (۱۰۰۰-۸۰۰ ق. م.)، دوره توسعه پولیس‌های یونانی (۸۰۰-۵۰۰ ق. م.)، اوج پولیس‌ها یا «عصر طلایی» تمدن یونان (۵۰۰-۴۰۴ ق. م.) و دوره انحطاط تمدن کلاسیک یونان (۴۰۴-۳۳۸ ق. م.). آن پدیده‌ای که از عهد رنسانس تا به امروز «اوج تمدن باستانی بشر» عنوان می‌شود تنها «عصر طلایی» تمدن کلاسیک یونان را دربرمی‌گیرد که کمتر از یک سده (در سده پنجم پیش از میلاد) و تنها در یک پولیس (آتن) وجود داشت.

وضع طبیعی شبه‌جزیره یونان و وجود جزایر متعدد مهم‌ترین مانع تجمع و تمرکز یونانیان در قطب‌های بزرگ جمعیتی بود. در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد، یونانیان زارع و دامدار در دهکده‌های کوچک و پراکنده، که هر یک قلمرو مستقلی داشت، می‌زیستند. این پراکندگی زیست، که عدم تمرکز و پراکندگی اقتصاد و سیاست یونان را سبب می‌شد، شاخص تمدن یونانی است؛ تمدنی که بر بنیاد صدها پولیس کوچک و بزرگ شکل گرفت. مهم‌ترین این پولیس‌ها اسپارت و آتن بودند که در نیمه هزاره نخست پیش از میلاد به محور تمدن یونان بدل شدند و در دوران معاصر هر یک به‌نوعی ستایشگران خود را یافتند. در آن زمان، اسپارت با قلمروئی به مساحت ۸۷۰۰ کیلومتر مربع و آتیک با ۲۷۵۰ کیلومتر مربع بزرگ‌ترین پولیس‌های شبه‌جزیره بودند.^{۳۲۳} مساحت بیش‌تر پولیس‌ها ناچیز و جمعیت آن‌ها عموماً بسیار اندک، کمتر از ۵۰۰ «شهروند» بود. به‌نوشته کیتو، تنها سه پولیس جمعیتی بیش از ۲۰ هزار «شهروند» داشتند: سیراکوس، اکراگاس (در سیسیل) و آتن. در اندیشه افلاطون، پولیس مطلوب پولیسی بود با ۵۰۰۰ نفر جمعیت. به‌نظر ارسطو، جمعیت پولیس باید تا بدان حد باشد

۳۲۲. دورانت، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۴، ۱۷.

323. Norman Brown, "Greek City- State Civilization", *Americana*, 1985, vol. 13, p. 392.

که هر "شهروند" دیگری را به قیافه بشناسد. این آرمان‌گرایی و خیال‌پردازی نبود. افلاطون و ارسطو با مقیاس‌های متعارف زمان خود سخن می‌گفتند. در زمان جنگ با ایران، پولیس موکینا سپاه ۸۰ نفره خود را اعزام کرد که بهیچ‌روی غیرعادی و مایه تمسخر نبود.^{۳۲۴}

این پولیس‌ها در صلح و آرامش نمی‌زیستند. توسعه‌طلبی و دست‌اندازی بر اموال و قلمرو همسایگان رواج داشت و میان آنان همواره جنگ و ستیزهای خونین در جریان بود. یونانیان در شرایط زیستی سختی به سر می‌بردند. آنان، که قومی ماجراجو و غارتگر بودند، برای کسب ثروت مهاجرت و تهاجم به سواحل غربی آسیا، شمال آفریقا، ایتالیا و سیسیل را آغاز کردند و در سده‌های هشتم تا ششم پیش از میلاد با اشغال سرزمین‌های دیگر به احداث "کولونی"ها پرداختند. این دورانی است که مورخین غربی، با قرینه‌سازی تاریخ معاصر غرب، از آن با عنوان "دوران استعماری" یونان باستان یاد می‌کنند.^{۳۲۵}

چون هر اقامتگاه [کولونی] برای خود ساکنان یا صاحبانی داشت، می‌بایست آن را به زور یا حيله اشغال کرد. در این گونه موارد، یونانیان بیش از ما به اصول اخلاقی مقید نمی‌ماندند: گاهی مهاجمان یونانی... همه ساکنان محل‌های مورد نظر خویش را به بردگی می‌گرفتند.^{۳۲۶}

این مستعمره‌گیری، که سهم اصلی را در پیدایش نظام برده‌داری یونان داشت، به‌نوشته نورمن براون - استاد دانشگاه کالیفرنیا - «تأثیری انقلابی» در شکوفایی تمدن یونان بر جای نهاد:

۳۲۴. کیتو، همان مأخذ، صص ۱۰۹-۱۱۱.

۳۲۵. بازسازی تاریخ یونان باستان طبق مدل تاریخ معاصر غرب از نیمه اول سده نوزدهم میلادی آغاز شد. گروت (G. Grote) انگلیسی در کتاب ۱۲ جلدی تاریخ یونان خود (۱۸۴۶-۱۸۵۶) نظام سیاسی آتن را به‌عنوان الگویی برای هر دمکراسی اروپایی مطرح ساخت، و درویزن (Droysen) آلمانی در تاریخ هلنیسم مقدونیه باستان را الگویی برای نظامی‌گری پروس دید. ادوارد مه‌یر (Eduard Meyer) یهودی - آلمانی در تاریخ عهد باستان (۱۸۸۴) تاریخ یونان و روم باستان را طبق الگوی زمان خود به مراحل فتودالی و سرمایه‌داری تقسیم کرد؛ و ربر پل‌مان (R. Pohl Mann)، مؤلف تاریخ کمونیسم و سوسیالیسم باستان، پیش‌نمونه جنبش‌های سوسیالیستی سده نوزدهم اروپا را در یونان و روم باستان یافت!

۳۲۶. دورانت، همان مأخذ، ص ۱۵۰.

تأثیرات مستعمره‌گیری بر اقتصاد یونان شگرف بود: مستعمرات جدید و قبایل بربر آن، بازاری پدید ساختند که توسعه عظیم بازرگانی و صنعت یونان را سبب شد.^{۳۲۷}

اوضاع زمانه نیز به سود یونانیان بود: در آسیا امپراتوری هتی سقوط کرده بود، پادشاهی لودیه تجاوزکار نبود، شاهنشاهی ایران، که سرانجام لودیه را مضمحل کرد، هنوز خطری برای یونانیان نبود، مقدونیه در حالت نیمه توحش به سر می‌برد، در روم هنوز قدرتی پدید نیامده بود، فنیقی‌ها و کارتاژی‌ها نیز مردمی تاجرپیشه بودند نه تجاوزکار. چنین بود که به مدت چند سده برای یونانیان فرصتی پیش آمد که در یک نظام طبیعی و منطبق با نیازهایشان زندگی کنند و تمدن خاص خود را شکوفا سازند.^{۳۲۸}

اوج تمدن کلاسیک یونان در سده پنجم پیش از میلاد و در پولیس آتیک بود. این اوج، «تجربه آتنی دمکراسی داخلی و امپریالیسم خارجی» است که نورمن براون آن را «بزرگ‌ترین دستاورد منحصربه‌فرد تمدن دولت-شهری یونانی» می‌خواند.^{۳۲۹} در این زمان، آتن به اوج قدرت خود در میان مجمع‌الجزایر پولیس‌های یونانی رسید و آن چیزی را پدید ساخت که برخی مورخین غربی از سر شیفتگی «امپراتوری آتن» می‌خوانند. در واقع، اگر آتن به دلیل خوی تجاوزکارش در ستیز با اتحاد سایر پولیس‌ها به رهبری اسپارت قرار نگرفته و در هم نشکسته بود، بدان سو می‌رفت که نخستین امپراتوری متمرکز اروپایی را پدید آورد:

در سال ۴۷۸ پیش از میلاد، به دلیل تهدید ایران، یک اتحادیه دریایی از پولیس‌های یونانی شکل گرفت که آتن در رأس آن قرار داشت. آتنیان به سوءاستفاده از نیروی دریایی اتحادیه پرداختند و از آن در جهت آمال سودجویانه و توسعه‌طلبانه خود بهره بردند. این نیروی دریایی به عاملی تعیین‌کننده در اقتصاد آتیک بدل شد و بسیاری از آتنیان از قبل آن ثروت هنگفتی اندوختند. «آتنیان از وجوه اتحادیه نه تنها برای حفظ ناوگان بلکه برای ارتقاء زندگی آتن نیز استفاده می‌کردند.»^{۳۳۰} علاوه بر این، آتن

327. Brown, *ibid*, p. 393.

۳۲۸. کیتو، همان مأخذ، ص ۱۱۵.

329. *ibid*, p. 394.

330. *ibid*.

سیاست تجاوزکارانه و توسعه طلبانه‌ای را، به‌رغم همسایگان خود، در پیش گرفت؛ سیاستی که در راستای سروری بر سایر پولیس‌ها و اقتصاد سراسر یونان بود. در چنین فضایی، پریکلس - که حکومت او "قله دموکراسی آتن" انگاشته می‌شود - به قدرت رسید (۴۶۱-۴۲۹ ق. م.). پریکلس مجری پرشور "امپریالیسم آتنی" بود و حکومت او، به‌نوشته توسیدید مورخ آتنی، >هر چند اسماً دموکراسی خوانده می‌شد ولی در واقع حکومت یک تن بود.<^{۳۳۱}

سیاست برتری طلبانه آتن سبب اتحاد سایر پولیس‌ها به‌رهبری اسپارت در اتحادیه جدیدی شد که "اتحاد پلوپونز" نامیده می‌شود؛ و این اتحادیه سرانجام در جنگ پلوپونز (۴۳۱-۴۰۴ ق. م.) به حیات "امپراتوری آتن" پایان داد: در این جنگ ۲۷ ساله سراسر یونان به خون کشیده شد و در اثر جنگ و طاعون یک چهارم جمعیت پولیس آتیک، و از جمله پریکلس، جان خود را از دست دادند. و بالاخره، آتیک، در حالی که شهر و حومه و تمامی قلمرو آن با خاک یکسان شده و آخرین ناوگان خود را بطرزی خفت‌بار از دست داده بود، تسلیم بخشایش اسپارت شد.^{۳۳۲} نورمن براون، با تأسف، فرجام این جنگ را >پیروزی ارتجاع بر لیبرالیسم سیاسی و روشنگری فرهنگی و بر تنها پولیسی که توانایی اتحاد سیاسی یونان را داشت< ارزیابی می‌کند!^{۳۳۳}

پس از سقوط آتن، سایر پولیس‌ها بنوبه خود شانس خویش را برای سروری بر سراسر یونان آزمودند و در این تلاش خونین توان نظامی و اقتصادی خود را به نابودی کشیدند. سرانجام، این فیلیپ - شاه مقدونی - بود که در سال ۳۳۸ ق. م. با اشغال سراسر یونان دولت واحد یونان را بنا نهاد و پسرش اسکندر، این تعلیم‌یافته ارسطو، آرمان "امپریالیسم یونانی" را تحقق بخشید.

"پولیس"، این واژه فریبنده و زیبای یونانی که معادل "دولت-شهر" را برای آن برگزیده‌ایم، چیست؟ برای یافتن پاسخ این پرسش به ترجمه سیاست ارسطو مراجعه می‌کنیم:

جامعه‌ای که سرانجام از فراهم آمدن چندین دهکده پدید می‌آید شهر

331. *ibid*, p. 395.

۳۳۲. کیتو، همان مأخذ، صص ۲۲۰-۲۲۱.

333. *ibid*.

[پولیس]^{۳۳۴} نام دارد که می‌توان گفت از لحاظ توانایی بر آورد نیازهای خویش به‌غایت کمال رسیده است... شهر [پولیس] غایت جوامع دیگر است... شهر [پولیس] پدیده‌ای طبیعی است و انسان به حکم طبیعت حیوانی اجتماعی است و آن کس که از روی طبع، و نه بر اثر تصادف، بی‌وطن [بی‌پولیس] است، موجودی یا فروتر از آدمی است یا برتر از او.^{۳۳۵}

از این زیبایی گفتار و خرد والای ارسطو، که قریب به ۲۳۰۰ سال پیش چنین تعریفی از "شهر" و "شهرنشینی" به‌دست داده و چنان تعبیری از "بی‌وطنی" کرده است، آیا نباید شگفت‌زده شد؟ و به‌راستی نیز کلام ارسطو سالیان سال است که ما را مسحور کرده است: ما بارها این جمله ارسطو را به‌کار برده‌ایم که «انسان حیوانی اجتماعی است» و در برابر اندیشه ژرف این فیلسوف باستان سر تعظیم فرود آورده‌ایم. اکنون اگر بدانیم که ستایش ارسطو از "شهر" و "شهرنشینی" تنها معطوف به "پولیس" یونانی است (آن چیزی که او نیز چون افلاطون در دوره انحطاط آن به‌سر می‌برد و ستاینده نوستالژیک گذشته رؤیایی‌اش بود)، و اگر بدانیم که منظور ارسطو این است که تنها آن موجودی شایسته نام انسان است که در پولیس می‌زید و دیگر آدمیان، که از روی طبع جز این زندگی می‌کنند (یعنی "بربران")، از آنجا که در زمره خدایان نیستند پس فروتر از مرتبه آدمی‌اند،^{۳۳۶} چه خواهیم گفت؟

زندگی یونانیان در واحدهای اجتماعی مستقل، بسته و خودبسنده‌ای که "پولیس" نامیده می‌شود (واژه پولیس در اصل به معنی دژ و قلعه است) ناشی از وضع جغرافیایی یونان و نیز ناشی از تعادل قوا در میان پولیس‌ها و فقدان یک قدرت برتر بود که توان و استعداد ایجاد یک دولت متمرکز را داشته باشد. چنان‌که دیدیم، در دورانی آتن به‌مدت پنجاه سال "توان" ایجاد یک دولت واحد و سراسری را یافت ولی به‌دلیل فقدان "استعداد" سیاسی و غلبه خودمحموری قبیله‌ای بر آن ناکام ماند و سرانجام این دولت واحد به‌دست مقدونیان محقق شد. در تاریخ اساطیری یونان (دوران هومری) نیز این

۳۳۴. در ترجمه‌های انگلیسی نیز معادل پولیس یونان باستان city یا state قرار می‌دهند. بنگرید به ترجمه جمله فوق در مأخذ زیر:

Aristotle, *Politics*, translated by Benjamin Jowett, Kitchener: Batoche Books, 1999. p. 5.

۳۳۵. ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: جیبی، ۱۳۵۸، صص ۴-۵.

۳۳۶. کیتو، همان مأخذ، ص ۱۶.

قدرت متمرکز واحد، بهره‌بری ایدومینوس (شاه یگانه)، وجود داشت:

در *ایلیاد* ساختار سیاسی می‌بینیم که بیگانه به‌نظر نمی‌آید: ساختاری که می‌توان، بنا به ذوق شخصی، نوع پیشرفته یا منحط نظام قبیله‌ای نامید. در این ساختار هم شاهان هستند، همچون آخیلئوس - که بر مردمش سلطنت می‌کند - و هم شاهنشاه - همچون آگاممنون "شاه مردم" که چیزی است مانند خان اعظم. او اخلاقاً یا عرفاً مکلف بود دربارهٔ اموری که به منافع مشترک برمی‌گشت با دیگر شاهان یا رؤسای قبایل شور کند. آنان به‌طور مرتب شورایی برگزار می‌کردند و به‌هنگام بحث ناطق عصای خود را به نشانه صحبت در دست می‌گرفت.

کیتو می‌افزاید:

مشخص است که این سنت اروپایی است نه شرقی. آگاممنون مستبدی نیست که با اقتدار بی‌چون و چرا خدای گونه حکومت کند.^{۳۳۷}

کیتو، هر چند یونان‌شناس خبره‌ای است، نه شرق را می‌شناسد، نه سازمان قبیله‌ای و نه پژوهش‌های غنی دانش مردم‌شناسی را. اگر چنین نبود، او به داوری فوق‌دست نمی‌زد. "نظام شورایی" نه یک پدیده اروپایی که یک پدیده کهن قبیله‌ای است که نه فقط در قبایل باستانی یونان بلکه در قبایل شرقی نیز وجود داشته است. این ساختار را در قبایل مغول چنین می‌یابیم:

شوراهای رؤسای قبایل واسال به‌وسیله شاهزادگان دورافتاده کم‌اهمیت متوالیاً تشکیل می‌شد، ولی این اجتماعات مانع از تشکیل شوراهای بزرگ‌تر و مهم‌تر نمی‌شد. به‌طوری‌که در بعضی از شوراهای بزرگ نمایندگان خانان و نواحی مختلف دنیای مغول، مانند فتودال‌های خلخ و ایروات، شرکت می‌کردند. در این اجتماعات به مسائل جنگ و صلح و کارهای مهمی که مورد نظر عموم بود رسیدگی می‌شد... تصمیمات این شوراهای اغلب به شکل مجموعه قوانین درمی‌آمد و همه اربابان و رؤسای که در این شورا شرکت جسته بودند مجبور به پذیرش این قوانین بودند.^{۳۳۸}

"پولیس" شهر نبود، دهکده نیز نبود؛ هر چند به‌عنوان یک سکونت‌گاه بزرگ یا

۳۳۷. همان مأخذ، ص ۱۰۸.

۳۳۸. ب. ولادیمیرتسوف، *نظام اجتماعی مغول*، ترجمه شیرین بیانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، صص ۲۸۳-۲۸۴.

کوچک چهره شهر یا دهکده را داشت. پولیس، فراتر از این، نوعی ساختار خاص قبیله‌ای-دینی بود. در این معنا، عضو پولیس-که انگلیسی‌ها و ایرانیان معادل گمراه‌کننده Citizen و "شهروند" را برای آن برگزیده‌اند- مفهومی رازآمیز می‌یافت تا بدان حد که ارسطو آن را ملاک و غایت آدمیت می‌دید.^{۳۳۹} روح مشترک و جمعی^{۳۴۰} در همه اجزای پولیس حضوری فرانسائی داشت و، همانطور که فوستل دوکولانژ به درستی دریافت، به پولیس سرشتی دینی می‌داد. پولیس، موجودیت، بقا و دوام خود را از "خدا"ی حامی خود می‌گرفت؛ مثلاً الهه آتنه^{۳۴۱} حامی پولیس آتیک بود. پولیس هم اعضای آسمانی داشت و هم اعضای زمینی؛ و در آن همه چیز، و همه مفاهیم اجتماعی و سیاسی، در پیوند با خدایان معنی می‌داد. ساختار پولیس با خدایان پیوند داشت. پولیس مکانی بود که با مرز مقدس محدود می‌شد و خانه‌های آن بر گرد پرستشگاه بنا شده بود. «چنین مکانی مأوای مقدس خدایان و مردمان پولیس بود.»^{۳۴۲} نظم پولیس، آن‌چه که ما "قانون" می‌نامیم، نیز ملهم از تمیس،^{۳۴۳} الهه نظم و مادر موئیرا-خدایان تقدیر و سرنوشت- بود.

دین نیز با پولیس سرشته بود... خدایان الپ را یونانیان در هر کجا که بودند می‌پرستیدند، اما هر پولیس اگر برای خود خدایانی نداشت دست کم آئین‌های خاص این خدایان را داشت. بدینسان، آتنه... در اسپارت [نیز] مورد پرستش بود اما در نزد اسپارتی‌ها همان نبود که در نزد آتنی‌ها به‌شمار می‌آمد؛ یعنی "آتنا پولیس": حافظ پولیس... پولیس هم واحد مستقل دینی و هم سیاسی است... میزان نزدیکی رابطه تفکر دینی و "سیاسی" را به بهترین وجه در *اورستیای آیسخولوس*^{۳۴۴} [آشیل] می‌توانیم ببینیم: این تریولوژی بر حول مفهوم "عدالت"

۳۳۹. کاسیرر می‌نویسد: «اگر ما آثار نویسندگان یونان باستان را درباره اخلاق مطالعه کنیم، مثلاً/اخلاق نیکوماخوس ارسطو را، در آن‌ها تحلیل روشن و مرتبی از انواع فضایل- بزرگواری، اعتدال، عدالت، شجاعت و آزادمنشی- می‌یابیم، ولی از فضیلت کلی موسوم به انسانیت در آن‌ها اثری نیست. این اصطلاح ظاهراً در زبان و ادبیات یونانی وجود ندارد.» (کاسیرر، *افسانه دولت*، ص ۱۳۳)

340. to koinon

341. Athene

۳۴۲. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، ص ۱۴۱.

343. Themis

344. Aeschylus, *The Orestia*.

بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ج ۲، صص ۴۳۲-۴۳۸.

نوشته شده است، از آشفتگی به نظم و از اختلاف به آشتی سیر می کند و همزمان در دو سطح پیش می رود: سطح انسان و سطح خدایان.^{۳۴۵}

”پولیتس“^{۳۴۶} (عضو پولیس) که بود؟ در یونان باستان پولیتس به کسی اطلاق می شد که پیرو آئین پولیس باشد، خدایان پولیس را بپرستد، از حق نزدیک شدن به پرستشگاه‌های پولیس، ورود به ”حدود مقدسی“ که محل اجتماعات بود، و شرکت در عیاد و مجالس برخوردار باشد، و ”آرخون“ در قربانی‌های روزانه خویش او را سهم کند. در یونان باستان به جای این که بگویند فلان کس ”شهروند“ است می گفتند او در اشیاء مقدس با اعضای پولیس شریک است. به نوشته فوستل دوکولانژ، مفهوم واقعی ”شهروندی“ در یونان باستان را باید از این عبارت فهمید.^{۳۴۷}

سازمان اجتماعی پولیس بر ساختار قبیله‌ای استوار بود. در این ساختار، خانواده (یا اجاق) پایه‌ای‌ترین واحد اجتماعی به شمار می رفت. از تجمع خانواده‌ها ”گنوس“^{۳۴۸}، (عشیره، که رومی‌ها به آن ”ژنس“^{۳۴۹} می گفتند)، از تجمع عشیره‌ها ”فراتری“^{۳۵۰}، (طایفه)، از اتحاد طایفه‌ها ”فیلون“^{۳۵۱} (قبیله)، و از تجمع قبایل ”پولیس“ پدید می شد. در این معنا، ”پولیس“ ائتلاف قبایل در یک واحد اجتماعی بود که از سرزمین و خدایان مشترک برخوردار بودند. پولیس آتیک به چهار قبیله (فیلون) تقسیم می شد، هر قبیله مرکب از سه طایفه (فراتری)، و هر طایفه مرکب از ۳۰ عشیره (گنوس) بود. بنابراین، پولیس آتیک جمعاً از ۳۶۰ عشیره تشکیل می شد. در سازمان قبیله‌ای اسپارت، واحد خردتر از قبیله ”اوبه“^{۳۵۲} نام داشت و هر قبیله مرکب از ۱۰ اوبه بود.^{۳۵۳} در یونان باستان

۳۴۵. کیتو، همان مأخذ، صص ۱۲۳-۱۲۴.

346. Polites

۳۴۷. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، صص ۱۹۸-۱۹۹.

348. Genos

349. Gens

350. Phratia

351. Phylon

352. Obe

تشابه این واژه به ”اوبه“ یا ”اوبای“ ترکی قابل تعمق است.

۳۵۳. لوئیس هنری مورگان، جامعه باستان، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱، صص ۳۵۴-۳۵۶.

مفهومی معادل "ملت" شکل نگرفته بود.

کلیستنس،^{۳۵۴} که به عنوان "بنیانگذار دمکراسی آتن" شهرت یافته است، به دلیل دگرگونی ساختار اجتماعی و مخاطراتی که تنازعات طبقاتی برای پولیس پدید آورده بود، در سال ۵۰۸ پیش از میلاد تغییراتی در سازمان سیاسی جامعه آتیک پدید آورد که به "اصلاحات کلیستنس" معروف است. کلیستنس چهار قبیله (فیلون) را بر اساس معیار جغرافیایی به ده قبیله تقسیم کرد. هر قبیله بر اساس سکونت‌گاه به واحدهای خردتری به نام "دم" ^{۳۵۵} تقسیم و در رأس هر دم یک دمارک ^{۳۵۶} قرار گرفت. بدینسان، پولیس آتیک به بیش از ۱۵۰ دم تقسیم شد. ^{۳۵۷} پس از این تغییرات، فیلون علاوه بر بار قبیله‌ای آن مفهوم جغرافیایی نیز یافت. واژه دم نیز بار دینی داشت و دمتر، ^{۳۵۸} الهه دم، به عنوان الهه خاک (زمین و گندم) شناخته می‌شد.

در این زمان، گنوس، به عنوان بنیاد طبیعی - دودمانی سازمان اجتماعی آتن، بی‌تغییر ماند. کلان ^{۳۵۹} یا عشیره یونانی (گنوس) به عنوان واحد تعیین‌کننده سازمان اجتماعی قبیله‌ای دارای مختصات زیر بود:

- ۱- نسب مشترک پدرتباری؛
- ۲- آئین‌ها و مراسم دینی مشترک به‌ویژه خدایان مشترکی که نیای نخستین اعضا به‌شمار می‌رفتند؛
- ۳- گورستان مشترک؛
- ۴- حقوق متقابل در تملک دارایی اعضا؛
- ۵- کارکردهای حمایتی و دفاعی مشترک و متقابل اعضا؛
- ۶- ازدواج درون‌گروهی (اندوگامی). ^{۳۶۰}

این نظام عشیره‌ای تا واپسین دوران موجودیت پولیس‌ها دوام داشت. ارسطو، که در زمان انحطاط و فروپاشی پولیس‌های یونانی در سده چهارم پیش از میلاد می‌زیست - دورانی که حتی پولیس آتیک نیز موجودیت واقعی خود را از دست داده و به مفهوم

354. Cleisthenes

355. Demes

356. Demarch

357. Donald W. Bradeen, "Cleisthenes", *Americana*, 1985, vol. 7, p. 43.

358. Demeter

359. Clan

360. Endogamy

”شهر“ نزدیک شده بود- به عشیره آسکله پیاد تعلق داشت که دارای نیای مشترکی به نام اسکلوپیوس بودند.^{۳۶۱}

مورگان، مردم‌شناس آمریکایی، می‌نویسد:

هلن‌ها عموماً قبایلی جدا از هم بودند و حکومت‌شان همان خصلت‌های عام قبایل بربر [آسیایی] سازمان یافته در عشیره‌ها^{۳۶۲}... را باز می‌نماید... وضع آن‌ها دقیقاً به همان صورتی بود که می‌توان از مردمی با نهادهای عشیره‌ای انتظار داشت.^{۳۶۳}

گفته مورگان صحیح است. می‌کوشیم تا این تشابه را در دو مورد بیان داریم:

۱- در مناطق کوهستانی طایفه‌نشین ایران، به‌ویژه در سلسله جبال زاگرس، هم به دلیل وضع جغرافیایی و هم به دلیل تعدد جماعات انسانی مبتنی بر نظام طایفه‌ای، گاه به تنوع عجیبی از گویش‌های خودویژه برمی‌خوریم. برای مثال، در منطقه کوهمره سُرخ‌خی (جنوب شیراز) در محدوده‌ای به مساحت ۳۰۰۰ کیلومتر مربع حداقل پنج گویش وجود دارد و تمایز این گویش‌ها به حدی است که گاه اعضای یک طایفه واژگان خاص طایفه دیگر را نمی‌فهمند.^{۳۶۴} این پدیده تنوع گویشی را در یونان باستان نیز می‌یابیم:

تفاوت گویش یونانیان، که در یک سرزمین نسبتاً کوچک متراکم بودند، کمتر از آنانی که در جنگل‌های وسیع آمریکا تکامل یافتند، به چشم می‌خورد. معهدا، حتی در اینجا نیز فقط قبایلی را که گویش واحد دارند در یک مجموعه بزرگ‌تر متحد می‌یابیم. حتی آتیکای کوچک نیز گویش خاص خود را داشت

۳۶۱. مورگان، همان مأخذ، صص ۳۵۹-۳۶۰.

۳۶۲. در ترجمه فارسی کتاب مورگان، واژه ”تیره“ به‌عنوان معادل ”کلان“ (Clan) و ”ژنس“ و ”گنوس“ به کار رفته است. این اصطلاح دقیق نیست و لذا ما دقیق‌ترین معادل یعنی ”عشیره“ را به کار می‌بریم که در طوایف ایران رواج دارد و بیانگر ساختاری کم و بیش مشابه با نمونه اروپایی، صرفنظر از تمایزات خاص دینی و فرهنگی، است. برای آشنایی با مفاهیم بنیادی در نظام قبیله‌ای بنگرید به: عبدالله شهبازی، مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر، تهران: نشر نی، ۱۳۶۶.

۳۶۳. همان مأخذ، ص ۳۵۱.

۳۶۴. شهبازی، همان مأخذ، ص ۱۸۱.

که بعدها زبان غالب در نثر یونانی شد.^{۳۶۵}

۲- در برخی ایلات و طوایف ایران، "قصاص" یک کارکرد طایفه‌ای است. اگر فردی از یک طایفه کشته شود، کل طایفه مقتول، و نه تنها خویشاوندان بلاواسطه او، با قاتل "خوندار" می‌شود. این "خونداری" یا با قصاص و یا با مراسم خاصی که "خون‌بس" نام دارد پایان می‌یابد.^{۳۶۶} در یونان باستان نیز این سیستم حمایتگری تنظیم‌کننده روابط میان طوایف (فراتری‌ها) در مسئله قتل است:

پیش از آن که در روزگار اخیر وظیفه تعقیب قاتل به دادگاه‌های قضایی سپرده شود، خونخواهی اصلاً بر عهده عشیره شخص مقتول واگذار شده بود. اما طایفه نیز در این کار سهیم بود و این الزام صورت تعهد طایفه‌ای داشت. در /یومنیدهای آشیل، اری‌نیس پیش از سخن گفتن از کشته شدن مادرش به دست اورستس، این پرسش را به پیش می‌کشد: "چه آب تطهیری از هم طایفه‌ای‌هایش بر او پاشیده خواهد شد؟" چنین می‌نماید که این جمله دال بر این باشد که در آن زمان که قاتل از کیفر گریخته بود، تطهیر نهایی او از سوی طایفه‌اش انجام گرفته بود نه عشیره او. از این گذشته، گسترش این الزام از عشیره به طایفه بر تبار مشترک عشیره‌های یک طایفه دلالت می‌کند.^{۳۶۷}

ویل دورانت در توصیف نظام قبیله‌ای آتیک می‌نویسد:

قوانین اجتماعی آتیک بر اساس پیوستگی خونی بود. هر خانواده به قبیله‌ای تعلق داشت و هر قبیله خود را از نسل قهرمانی مقدس می‌دانست، خدای معینی را پرستش می‌کرد، تشریفات دینی خاصی را به جای می‌آورد، و دارای حاکم و خزانه‌دار و زمین مشترک و گورستان اختصاصی بود. اعضای قبیله با غیرقبیله ازدواج نمی‌کردند و میراث آنان به غیر نمی‌رسید؛ همه در همکاری می‌کوشیدند. دفاع از قبیله، یا هر یک از اعضای آن، بر عهده همه اعضای قبیله بود. این اصل در مورد انتقام‌گیری از قبایل دیگر یا برخی از افراد آن‌ها صدق می‌کرد.^{۳۶۸}

۳۶۵. فریدریش انکلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، ترجمه مسعود احمدزاده، تهران: شباهنگ، ۱۳۵۷، ص ۱۴۶.

۳۶۶. شهبازی، همان مأخذ، صص ۱۵۸-۱۶۰.

۳۶۷. مورگان، همان مأخذ، ص ۳۷۹.

۳۶۸. دورانت، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۸.

سازمان سیاسی پولیس یونانی برخاسته از این ساخت قبیله‌ای بود. تطور سازمان سیاسی آتیک را باید در دو مرحله بررسی کرد:

در مراحل آغازین تکوین پولیس آتیک، که سه سده نخستین هزاره اول پیش از میلاد را دربرمی‌گیرد، در رأس هر یک از چهار قبیله (فیلون) یک بازیلئوس^{۳۶۹} بود که فیلوبازیلئوس (رئیس قبیله) خوانده می‌شد. رئیس قبیله در رأس شورایی از "بزرگان" (ریش سفیدان) قبیله قرار داشت که مجمعی از بزرگان گنوس‌ها (عشیره‌ها) بود.^{۳۷۰} این ساخت سیاسی، ترکیبی از ریاست قبیله و نظم شورایی قبیله، کارکرد حل و فصل امور قبیله را به عهده داشت. ریاست قبیله در یک دودمان معین از عشیره معین موروثی بود و بازیلئوسی که به این سمت برگزیده می‌شد معمولاً مادام‌العمر ریاست قبیله خود را به دست داشت. فیلوبازیلئوس علاوه بر کارکرد سیاسی و نظامی دارای کارکردهای دینی و قضایی نیز بود و مشروعیت خود را، علاوه بر "خون"، از خدایان می‌گرفت: او هم رئیس، هم فرمانده نظامی، هم کاهن و هم قاضی قبیله خود بود.

در رأس قبایل چهارگانه آتیک، بازیلئوسی که پامبازیلئوس^{۳۷۱} خوانده می‌شد قرار داشت. او امور عمومی پولیس را اداره می‌کرد و کاهن اعظم، ریش سفید کل و "خان" آتیک به شمار می‌رفت.^{۳۷۲} پامبازیلئوس امور پولیس را از طریق شورایی از بزرگان قبایل چهارگانه حل و فصل می‌کرد که طبق سنن کهن جلسات خود را بر روی آرئوپاگوس^{۳۷۳}

369. Basileus

۳۷۰. مورگان، همان مأخذ، ص ۳۸۶.

371. Pambasileus

۳۷۲. مورگان، همان مأخذ، صص ۳۸۹-۳۹۶.

در ترجمه‌های جدید اروپایی معمولاً "پادشاهی" را معادل "بازیلیا"ی یونانی قرار می‌دهند و حمید عنایت همین معادل را در ترجمه فارسی سیاست ارسطو برگزیده است. او "پامبازیلئوس" را "شه‌ریار خودکام" نامیده، حال آن‌که ارسطو صراحت دارد که پامبازیلیا را نمی‌توان همانند ولایت سرور خانواده بر اعضای آن دانست زیرا همچنان که ولایت خدایگان نوعی "پادشاهی" [بازیلیای] خانگی است، پامبازیلیا نیز نوعی پدری بر یک شهر [پولیس] و یا یک یا چند قوم است. < (ارسطو، همان مأخذ، ص ۱۴۴) بازیلیا پادشاهی نیست و نوعی ساخت سیاسی قبیله‌ای است که، صرفنظر از کارکردهای دینی آن، به نمونه کلاسیک رؤسای قبایل مغول بیش‌تر شبیه است. بنابراین، معادل "خان" برای بازیلئوس مناسب‌تر است تا "پادشاه". مورگان تفاوت بازیلئوس با پادشاه اروپایی را به روشنی توضیح داده است. (مورگان، همان مأخذ، ص ۳۹۷)

373. Areopagus

(تپه آرس^{۳۷۴} خدای جنگ) برگزار می‌کردند و از اینرو «شورای آرئوپاگوس» نامیده می‌شد.^{۳۷۵}

نخستین پامبازیلئوس آتن، که متحدکننده قبایل آتیک و بنیانگذار پولیس بود، آتیکاتزس نامیده می‌شد. از همان زمان، میان او و اعضای شورای آرئوپاگوس، که رؤسای قبایل و طوایف (اوپاتریدها) بودند، اختلاف پدید شد. سرانجام، تزس مغلوب شد و در تبعید جان سپرد. پس از او، اوپاتریدها شخصی به نام منستس را به بازیلئوسی آتیک برگزیدند که مطیع و مقهور آنان بود. سپس، دودمان تزس مجدداً پامبازیلیایی پولیس را به دست گرفت و تا سه نسل حکومت کرد و آنگاه دودمان ملاتیدس به قدرت رسید.^{۳۷۶}

در اسپارت، عالی‌ترین ارگان حکومت پولیس شورای ریش سفیدی به نام ژروزیایا^{۳۷۷} بود. در این مجمع ۳۰ مرد بالای ۶۰ ساله به‌طور مادام‌العمر عضویت داشتند و دو تن از آنان بازیلئوس بودند.^{۳۷۸} بازیلیای اسپارت در دودمان هراکل^{۳۷۹} موروثی بود.^{۳۸۰} اسپارتی‌ها یک مجمع عمومی، مرکب از مردان بالای ۳۰ ساله، نیز داشتند که آپلا^{۳۸۱} نام داشت.

ارسطو در سیاست ساختار بازیلیا را شرح داده و سیر تحول آن را از گذشته حماسی تا دوران‌های متأخر، البته به‌شکل آرمانی، بیان داشته است.^{۳۸۲}

سازمان سیاسی کهن آتن از نیمه سده هشتم پیش از میلاد به تدریج دستخوش دگرگونی شد. آخرین پامبازیلئوس آتیک کدروس بود که با مرگ او اوپاتریدها تسلط کامل یافتند و از آن پس قدرت اصلی به مجمع آرئوپاگوس منتقل شد. از سده نوزدهم میلادی این نظر رواج یافت و امروزه کم و بیش رسمیت یافته که گویا این تحول به معنی حذف نهاد بازیلیا بود و از آن پس «آرخون» جای بازیلئوس را، که معادل «شاه»

374. Ares

375. Chester G. Starr, "Boule", *Americana*, 1985, vol. 4, p. 340.

۳۷۶. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، صص ۲۵۲-۲۵۳.

377. Gerousia

378. *ibid*, pp. 340-341.

379. Heraclide

۳۸۰. ارسطو، همان مأخذ، ص ۸۵.

381. Apella

۳۸۲. همان مأخذ، صص ۱۴۰-۱۴۴.

تلقی می‌شد، گرفت.^{۳۸۳} نهاد بازلیا و شورای ریش سفیدی ژروزیا در اسپارت تا به آخر پا بر جا بود و به این دلیل مورخین معاصر غرب نظام سیاسی اسپارت را "الیگارشی" و نظام سیاسی آتن را "دمکراسی" می‌خوانند. فوستل دوکولانژ می‌نویسد:

مورخین معاصر این قسمت از تاریخ آتن را دوره آرخونی آن سرزمین می‌نامند و معتقدند که از سلطنت [بازلیا] در این دوره اثری بر جا نبوده است. لکن، این عقیده کاملاً مقرون به صواب نیست؛ چه اولاد کدروس تا ۱۳ پشت جانشین پدر گشتند و با آن که از آن پس ایشان را "آرخون" می‌خوانده‌اند، از برخی کتب قدیم چنین استنباط می‌شود که عنوان "شاه" [بازیلئوس] نیز بر آنان اطلاق می‌شده است. پس، آتن در این مدت سلطنت موروثی داشت.^{۳۸۴}

نه بازیلئوس و نه آرخون هیچ یک شاه به مفهوم امروزی نبودند. این یک نهاد کهن قبیله‌ای-دینی بود و "شاه" خواندن آنان همانقدر مشروط و نسبی است که انتساب این عنوان به برخی رؤسای قبایل آفریقایی؛ مثلاً "شاه" قبیله آشانتی^{۳۸۵} غنا. بهرروی، وجه تمایز بازیلئوس‌های پیش از سده هشتم و آرخون‌های پسین هنوز مبهم است و شاید این تمایز فقط ناشی از تحول واژگان باشد. آنچه مسلم است این نهاد در سده‌های هشتم تا پنجم سیر تحولی معینی را طی کرده است. همانطور که فوستل دوکولانژ به درستی اشاره کرده، سمت آرخون نیز در قبایل چهارگانه آتیک در دودمان‌های معین از عشیره‌های معین موروثی بود و نخستین آرخون‌ها پسران بازیلئوس‌های پیشین بودند.^{۳۸۶} یکی از آرخون‌ها ریاست پولیس آتیک را به دست داشت. آرخون‌ها، چون بازیلئوس‌ها، مقام سیاسی خود را علاوه بر پیوندهای عشیره‌ای از اعتقادات دینی نیز می‌گرفتند. آرخون کاهن قبیله خود بود و آرخون بزرگ کاهن بزرگ پولیس آتیک.

آرخون‌های آتن روزی که بدین مقام نائل می‌شدند تاجی از مورد^{۳۸۷} بر سر نهاده به آکروپولیس می‌رفتند و خدایان را قربانی تقدیم می‌کردند. در ضمن انجام وظایف خویش نیز علی‌الرسم تاجی از برگ درخت بر سر می‌زدند. و از

383. Thomas Kelly, "Archon", *Americana*, 1985, vol. 2, p. 239.

۳۸۴. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، ص ۲۵۴.

افلاطون نیز از تبار کدروس، آخرین بازیلئوس آتن، بود.

385. Ashanti

۳۸۶. مورگان، همان مأخذ، ص ۴۰۷.

۳۸۷. درختی که در ایران نیز در کنار چشمه‌ها و جویبارها می‌روید.

اینجا چنین استنباط می‌شود که تاج در آغاز امر نشان مذهبی و از لوازم دعا و قربانی بوده و به مرور ایام نشان سلطنت گشته است... یونانیان معمولاً حکام را با عبارت خاصی تعریف می‌کردند که معنی تحت‌اللفظ آن "کسانی که برای انجام مراسم قربانی تعیین شده‌اند" می‌باشد. و از این عبارت نخستین مفهوم کلمه حاکم را استنباط می‌توان کرد. پینداروس دربارهٔ حکام می‌نویسد که "قربانی‌های ایشان در راه آتشگاه موجب حفظ سعادت مدینه [پولیس] است."^{۳۸۸}

سمت آرخون در آغاز مادام‌العمر بود، ولی از سال ۷۵۲ پیش از میلاد به مدت ده سال محدود شد. سولون در دوره ۲۲ ساله آرخونی آتیک (۵۹۴-۵۷۲ ق. م.) به اصلاحاتی در ساختار سیاسی پولیس دست زد. او شورای ۴۰۰ نفره‌ای به نام بوله^{۳۸۹} تشکیل داد که از هر چهار قبیله آتیک یکصد مرد، به مدت یک سال، در آن عضویت داشتند. شورای بوله، در کنار شورای کهن آرئوپاگوس و قطعاً فروتر از آن، وظایف اداره پولیس را به دست داشت. مورخین معاصر، بوله را "پارلمان" و آرئوپاگوس را "سنا"ی یونان باستان تلقی می‌کند. کلیستنس در سال ۵۰۸ پیش از میلاد علاوه بر تغییر سازمان قبیله‌ای پیشین، که قریب به پنج سده جامعه آتیک در قالب آن شکل گرفته بود، و تجدیدسازمان آن به صورت دم‌ها و قبایل ده‌گانه، تمام اعضای بوله را ۵۰۰ نفر کرد که از هر قبیله ۵۰ مرد بالای ۳۰ ساله به مدت یک سال به عضویت آن برگزیده می‌شدند. از میان اعضای بوله ۵۰ نفر (از هر قبیله ۵ نفر) به قید قرعه انتخاب می‌شدند و جمع پرتحرکی به نام پروتانی^{۳۹۰} پدید می‌ساختند که کارکرد حل و فصل امور جاری پولیس را داشت. مدت عضویت پروتانی یک دهم سال بود و بدین ترتیب در طول سال تمامی ۵۰۰ عضو بوله امکان ایفای نقش در اداره پولیس را داشتند.^{۳۹۱}

پروتانی نه یک نهاد "مدنی" به معنای امروزی که یک نهاد دینی بود: اعضای پروتانی وظیفه حفظ آتش در آتشگاه‌های پولیس و تنظیم مراسم "طعام مقدس" را به عهده داشتند.^{۳۹۲} نام این نهاد نیز مأخوذ از محوطه مقدس "پروتانیون" بود که مراسم عمومی "طعام مقدس" در آن برگزار می‌شد.^{۳۹۳} در یونان باستان، کلیه این مجامع چنین

۳۸۸. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، ص ۱۸۳.

389. Boule

390. Prytaneum

391. Starr, *ibid*, p. 341.

۳۹۲. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، ص ۳۴۷.

۳۹۳. همان مأخذ، ص ۱۵۷.

افتتاح می‌شدند: نخست، کاهنان به تقدیم قربانی به پیشگاه خدایان می‌پرداختند. سپس، با آب متبرک دایره‌ای بزرگ بر روی زمین رسم می‌کردند و مجمع در آن دایره تشکیل می‌شد. در آغاز جلسه، پیش از آن‌که خطیبی زبان به سخن گشاید، دعای مخصوصی خوانده می‌شد و حضار همگی ساکت می‌نشستند. سپس، غیبگویان استشاره می‌کردند و هرگاه در آسمان علامت شومی ظاهر می‌شد، بی‌درنگ مجمع را تعطیل می‌کردند. کرسی خطابه نیز مقدس بود و ناطق به هنگام نطق تاجی از برگ درختان بر سر می‌نهاد و تا مدتی در مدح و ثنای خدایان سخن می‌گفت.^{۳۹۴}

در سده پنجم پیش از میلاد، سمت آرخونی قبایل پا بر جا و در دودمان‌های معین موروثی بود، ولی گفته می‌شود که دوره آن به یک سال محدود شد.^{۳۹۵} این ادعا مورد تردید است: دوران حکومت کلیستنس و حکام بعدی بسیار بیش از این بود و پریکلس به مدت ۳۰ سال پیایی، با چند فاصله کوتاه، به‌عنوان آرخون برگزیده شد. از میان آرخون‌های قبایل، سه آرخون مشاغل اصلی پولیس را به‌دست داشتند: آرخون اپونیموس^{۳۹۶} رئیس قوه مجریه و دستگاه اداری آتیک بود، آرخون بازیلئوس^{۳۹۷} ریاست شورای ریش‌سفیدان (آرئوپاگوس) را به‌دست داشت و مراسم تقدیم قربانیان را انجام می‌داد، و آرخون پولمارک^{۳۹۸} فرمانده نظامی و انتظامی پولیس بود. شش آرخون دیگر به مشاغل کم‌اهمیت‌تر اشتغال داشتند.^{۳۹۹} نهاد متنفذ و کهن آرئوپاگوس نیز در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد، و حتی در دوران اشغال آتن توسط مقدونیه و روم، همچنان پا بر جا بود و در آن آرخون‌های پیشین به‌طور مادام‌العمر عضویت داشتند.

تصویر آرمانی تاریخنگاری جدید غرب از سازمان سیاسی آتن سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد حاوی تناقضاتی است که مهم‌ترین آن در زمینه جایگاه نهاد آرئوپاگوس است. معمولاً نقش این نهاد در حیات سیاسی آتن ناچیز انگاشته می‌شود تا نهاد "دمکراتیک" بوله جایگاهی بی‌رقیب یابد. ویل دورانت اصولاً موجودیت

۳۹۴. همان مأخذ، صص ۱۶۴-۱۶۵.

395. Kelly, ibid; ۲۰۳ ص همان مأخذ، ص

396. Archon Eponymous

397. Archon Basileus

398. Archon Polemarch

399. Kelly, ibid, p. 239.

آرئوپاگوس را، چه در زمان کلیستنس و چه در زمان پریکلس، نادیده گرفته،^{۴۰۰} و کیتو مدعی است که «آرئوپاگوس قدیم، متشکل از آرخون‌های سابق، کاری نداشت جز رسیدگی به پرونده‌های قتل».^{۴۰۱} مسلم است که آرئوپاگوس در این دوران مجمعی متنفذ و مقتدر بود و تنها به سال ۴۸۷، یا ۴۶۲، با تفویض بخشی از اختیارات آن به شورای بوله از قدرتش کاسته شد، ولی مدتی بعد اهمیت پیشین را به دست آورد.^{۴۰۲}

زمانی که از سازمان قبیله‌ای یونان باستان سخن می‌گوئیم شاید در ذهن جامعه‌ای بسیط و مبتنی بر مساوات عشیره‌ای جلوه‌گر شود. این تصویر در مورد جامعه آتن صادق نیست.

نظام قبیله‌ای آتیک نظامی طبقاتی بود و در سازمان کهن آن اعضای ۳۶۰ عشیره (گنوس) آتنی از نظر منزلت اجتماعی^{۴۰۳} به سه طبقه تقسیم می‌شدند: طبقه سواران که مالک اسب بودند و می‌توانستند در جنگ‌ها سواره‌نظام تدارک ببینند؛ طبقه گاوداران که هر یک دارای دو گاو بودند و برای تشکیل پیاده‌نظام سنگین آمادگی داشتند؛ و طبقه کارگران مزدور که دسته‌های سبک پیاده را تشکیل می‌دادند.^{۴۰۴}

با توسعه اقتصاد آتیک این قشر بندی بدوی به یک ساختار طبقاتی واقعی فراروئید. طبق روایت پلوتارک، اعضای قبایل آتن به سه طبقه تقسیم می‌شدند: اوپاتریدها^{۴۰۵} (اشراف قبیله)، دمیورژها^{۴۰۶} (صنعت‌گران و بازرگانان)، ژئومورها^{۴۰۷} (کشاورزان خرده‌پا و پیشه‌وران و کارگران). واژه «دموس» (مردم، خلق) دربرگیرنده طبقات دو و سه بود. اشراف قبیله‌ای آتیک (اوپاتریدها) در طول چند سده با بهره‌گیری از منزلت اجتماعی خود مرغوب‌ترین اراضی پولیس را تصاحب کردند و به یک اشرافیت زمین‌دار و رباخوار بدل شدند. زارعین یا اراضی‌شان را به آنان فروختند و برای تجارت و صنعت‌گری و کارگری به شهر آتن رفتند، و یا به علت بدهی نه تنها اراضی آن‌ها به

۴۰۰. دورانت، همان مأخذ، صص ۱۴۵-۱۴۶، ۲۸۴.

۴۰۱. کیتو، همان مأخذ، ص ۲۰۳.

402. Thomas Kelly, "Areopagus", *Americana*, 1985, vol. 2, p. 250; Starr, *ibid*, vol. 4, p. 341.

403. social status

۴۰۴. دورانت، همان مأخذ، ص ۱۳۰.

405. Eupatrides

406. Demiurges

407. Geomores

تملك اشراف زمين دار درآمد بلکه خود و خانواده‌شان به بردگی گرفته شدند. این همان تحولی است که ارسطو در *قانون اساسی آتن* به آن اشاره کرده است:

در این زمان نه تنها قانون اساسی [آتن] در تمامی جنبه‌ها الیگارشیک بود بلکه طبقات فقیرتر، اعم از مرد و زن و کودک، برده ثروتمندان شدند... تمامی اراضی در دست چند نفر قرار گرفت و اگر کشاورزان قادر به پرداخت اجاره زمین نبودند خود و فرزندان‌شان به بردگی گرفته می‌شدند.^{۴۰۸}

آن بخش از زارعین که در مزارع ماندند به صورت دهقانان مزدور یا اجاره‌دار (شش یک کار) به کشاورزی ادامه دادند.

شهر آتن مأوای اشراف قبیله‌ای (اوپاتریدها) - که در تجمل می‌زیستند و بردگان و کارگران مزدور اراضی‌شان را می‌کاشتند و بازرگانان نقدینگی‌شان را به کار می‌انداختند - و طبقه متوسط بازرگان و صاحب حرفه (دمیورژها) بود که از لحاظ ثروت در مرتبه پس از اوپاتریدها قرار داشتند. این طبقه متوسط نیز در جریان سودجویی پایان‌ناپذیر خود زندگی را بر طبقه پائین تنگ می‌کرد و به تدریج فرودستان بدهکار را به بردگان تبدیل می‌کرد. در اواخر سده هفتم پیش از میلاد، مجموعه فشارهای طبقاتی و فساد اجتماعی آتن را به آستانه یک انفجار کشانید. پلوتارک می‌نویسد:

در آن زمان، اختلاف ثروت میان غنی و فقیر به اوج خود رسیده بود تا بدان حد که به نظر می‌رسید پولیس در وضع واقعاً خطرناکی به سر می‌برد و به جز قدرت استبدادی هیچ وسیله دیگری برای نجات آن از آشوب وجود ندارد. همه مردم به ثروتمندان بدهکار شده بودند. گروهی اراضی‌شان را بابت بدهی... از دست داده بودند و دیگران جسم‌شان را. این گروه به اسارت گرفته شده، یا به عنوان برده در داخل آتن به کار گرفته می‌شدند و یا به بیگانگان فروخته می‌شدند. از آنجا که هیچ منع قانونی وجود نداشت، برخی مجبور بودند که کودکان‌شان را بفروشند و یا برای نجات از قساوت طلبکاران از آتن بگریزند. ولی جسورترین این مردم متحد شدند و برای تغییر حکومت... یکدیگر را به مقاومت تشویق کردند...^{۴۰۹}

408. Aristotle, *The Athenian Constitution*, translated by Sir Frederic G. Kenyon:

<http://www.fordham.edu/halsall/ancient/aristotle-athcon.txt>

409. *Plutarch's Lives*, Edited by A.H. Clough, The Project Gutenberg Etext, October 1996.

ولی انقلاب نشد و سولون با اصلاحات خود اوضاع را تعدیل کرد:

سیزده سال بدین منوال گذشت و در این مدت اوپاتریدها پیوسته دچار مخالفت شدید فقرای کوهستان و تعرضات ملایم ساحل‌نشینان توانگر بودند. سرانجام عقلای هر سه دسته هم‌داستان شدند و متفقاً سولون را به رفع اختلاف طبقات سه‌گانه و جلوگیری از انقلاب مأمور کردند. سولون از لحاظ نسب با اوپاتریدها و از جهت مشاغل ایام جوانی با تجار منسوب بود و از اشعار وی چنین استنباط می‌شود که به آسایش و مال و خوشگذرانی میل فراوان داشته و بدین سبب... با زندگانی جدید آتن مأنوس بوده است.^{۴۱۰}

مضمون اصلی اصلاحات سولون مشارکت طبقه بازرگان و شهرنشین در حاکمیت پولیس بود. این طبقه، که از طریق کولونی‌های ماوراءبحار و تجارت دریایی و برده‌گیری به ثروت رسیده بود، اکنون، به‌رغم اشرافیت کهن قبیله‌ای، سهم خود را در اداره پولیس می‌خواست. این طبقه بود که در عهد سولون و پیسیستراتوس^{۴۱۱} جبار در حکومت رخنه کرد و در عصر کلیستنس و پریکلِس به اوج اقتدار خود رسید. این بافت بغرنج طبقاتی سراسر تاریخ آتن را در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد به صحنه توطئه و دسیسه بر سر قدرت بدل می‌سازد.

پیروزی "دمکراسی" در آتن و پیدایش سازمان سیاسی جدید، که به‌طور جدی توسط کلیستنس تحقق یافت، به‌سود طبقه پائین قبایل آتیک (ژئومورها) نبود و به‌پر شدن فاصله طبقاتی نینجامید. در سده پنجم نیز ستیز طبقاتی در آتیک به‌شدت جریان داشت.^{۴۱۲} کیتو، که در کتاب خود نسبت به آریستوکراسی بریتانیا تعلق فراوان نشان می‌دهد، در توجیه این نقطه‌ضعف "عصر طلایی" آتن می‌نویسد:

بین فقیر و غنی مرز سیاسی بسیار صریح شد، اما تا چه اندازه مرز اجتماعی هم وجود داشت؟ به‌طور قطع می‌توان گفت نه به اندازه موجود در میان ما!^{۴۱۳}

پولیس جامعه‌ای قبیله‌ای-دینی، با قشربندی طبقاتی درونی، بود و همین اجتماع از دید یونانی ملاک تمایز انسان به‌عنوان "حیوان دارای پولیس"، با فروتر از انسان،

۴۱۰. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، ص ۲۹۴.

411. Pisistratus

۴۱۲. بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، صص ۳۱۰-۳۱۷.

۴۱۳. کیتو، همان مأخذ، ص ۳۸۲.

”هیوان فاقد پولیس“، به‌شمار می‌رفت. در محدوده جغرافیایی پولیس آتیک دو گروه از این ”موجودات“ می‌زیستند که هر چند نقشی اساسی در حیات پولیس داشتند ولی ”شهروند“، یعنی عضو پولیس، به‌شمار نمی‌رفتند و از کلیه حقوق اجتماعی محروم بودند: ”بیگانگان“ (متک‌ها)^{۴۱۴} و بردگان.

متک‌ها فقط غیرهلنی‌ها (بربران) و بردگان آزادشده نبودند. حتی آن یونانیانی که به دلایلی از پولیس خود گسسته و به زیست در محدوده پولیس آتیک مجبور بودند و آتنی‌های محروم شده از حقوق ”شهروندی“، که آتی‌میا^{۴۱۵} خوانده می‌شدند، نیز متک (بیگانه) به‌شمار می‌رفتند. پولیس <واحدی بهم‌بافته و خصوصی>^{۴۱۶} بود و بیگانه، هر که بود، به حریم آن راه نداشت. آتنی کسی بود که به یکی از گنوس‌های آتیک تعلق داشت، تبارنامه‌اش او را به نیاکان آتیک ربط می‌داد، و از پیوند معنوی با خدایان آتیک برخوردار بود. فوستل دوکولانژ می‌نویسد:

بیگانه به کسی اطلاق می‌شد که در شعائر دینی پولیس راه نداشت و از حمایت خدایان محروم بود و آنان را ستایش نیز نمی‌توانست کرد زیرا خدایان فقط ادعیه و قربانی‌های افراد پولیس خویش را می‌پذیرفتند... آتینان کسی را که در پولیس دیگر پذیرفته شده و شامل حقوق مدنی آنجا گشته بود نمی‌پذیرفتند زیرا چنان‌که عضو دو خانواده بودن در یک حال امکان‌ناپذیر بود، عضو دو پولیس گشتن نیز به حکم مذهب محال می‌نمود و هیچ کس نمی‌توانست در آن واحد دو مذهب مختلف را پیروی کند... بیگانه چون پیرو مذهب پولیس نبود از حقوق مدنی نیز استفاده نمی‌توانست، چنان‌که هرگاه به حدود مقدسی که کاهن برای اجتماع مدنیون [اعضای پولیس] رسم کرده بود قدم می‌گذاشت محکوم به مرگ می‌شد. قوانین پولیس دربارهٔ او بی‌اثر بود و هرگاه جرمی مرتکب می‌گشت او را چون بندگان بی‌محاکمه مجازات می‌کردند... در روم و آتن بیگانه را حق خرید ملک و تأهل نبود و پولیس تأهل بیگانگان را رسمی و قانونی نمی‌دانست و طفلی را که از ایشان به‌وجود می‌آمد حرام‌زاده محسوب می‌داشت... مذهب و قوانین دینی در نظر ایشان بر عواطف و حتی بر منافع مادی ترجیح داشت. به حکم مذهب خرید ملک بر بیگانگان ممنوع بود زیرا جز افراد پولیس هیچ کس نمی‌توانست در زمین

414. Meteques

415. Atimia

مقدس پولیس سهیم گردد.^{۴۱۷}

معلوم نیست که چرا غرب معاصر نظام "کاست" را نه در یونان و روم باستان که در هند یافته است!

در یونان باستان، برده‌داری پردرآمدترین حرفه بود و نه تنها بازرگانان طبقه متوسط بلکه اشراف قبیله‌ای نیز بدان اشتغال داشتند.

در این دوران، بازرگان با یک دزد دریایی تفاوتی نداشت. دادوستدهای بازرگانی غالباً به غارت و اسارت خریداران ساده‌لوح، که سرانجام به بردگی فروخته می‌شدند، منجر می‌گردید.^{۴۱۸}

به نوشته ارنست بارکر، شارح ارسطو، تا زمان ارسطو و مدتی بعد در مدیترانه شرقی <راهزنی> از پیشه‌های همپایه بازرگانی به‌شمار می‌رفت. ورکم، شارح دیگر ارسطو، می‌نویسد که در شمال یونان راهزنی از <پیشه‌های شریف> بود.^{۴۱۹} خاندان‌های الکمائونیدای^{۴۲۰} و سولون، دو خاندان سرشناس و مقتدر آرخون آتن، از چنین بازرگانانی بودند.

منبع عمده بردگی وارد کردن اسیران خارجی، دزدی دریایی و جنگ بود. ساکنان سوریه، فریجی [آسیای صغیر]، لیدی و سایر سرزمین‌های آسیا و نیز مردم کشورهای شمال شرقی آسیای صغیر (سیت)، تراکیه و مصر قسمت عمده بردگان یونانی را تشکیل می‌دادند. تجارت ساحلی ایران یکی از مهم‌ترین و سودبخش‌ترین رشته‌های بازرگانی بود. در خیو، ساموس و افس بازارهای وسیع بردگان وجود داشت که در آن اسیران را گروه گروه از دزدان دریایی می‌خریدند تا آنان را به دولت‌های [پولیس‌های] یونان قاره‌ای بفروشند. در تراکیه بردگان را با نمک معاوضه می‌کردند. نواحی تراکیه مدام میان خود در جنگ بودند و هرگز برای چنین معامله‌ای کمبود اسیر نداشتند... هرودوت درباره مردم این سرزمین می‌گوید که آن‌ها <عادت داشتند کودکان خود را به بیگانه

۴۱۷. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، صص ۱۹۹-۲۰۲.

۴۱۸. و. دیاکوف، س. کووالف، تاریخ جهان باستان، ترجمه صادق انصاری، علی‌الله همدانی، باقر مؤمنی، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۳، ج ۲، ص ۵۷.

۴۱۹. ارسطو، همان مأخذ، ص ۱۹.

بفروشدند. پولیبوس در مورد کشورهای پونت خاطر نشان می‌سازد که «از جمله اشیاء ضروری که آن‌ها تهیه می‌کردند دام و تعداد زیادی برده با کیفیت بسیار عالی بود.» کودکان بردگان و کودکان سرراهی نیز به برده مبدل می‌شدند. به علاوه، در سراسر یونان رسمی بود که به پدر و مادر اجازه می‌داد کودکان خود را بفروشدند. در آتن تنها در یک مورد به این کار دست می‌زدند: پدر می‌توانست دختر فاسد خود را بفروشد. در آتن بدهکاران ناتوان از پرداخت وام نیز گرفتار بردگی می‌شدند. بندگی در قبال وام در زمان سولون در آتن منسوخ شده بود ولی این رسم هنوز در مناطق دیگر یونان برقرار بود. بالاخره، بردگی را دادگاه‌ها به عنوان کیفر نیز تحمیل می‌کردند: از جمله در لیسسی (آسیای صغیر) در قبال دزدی و در آتن در قبال سوءاستفاده از حق تابعیت چنین کیفری برقرار بود. بهای برده متفاوت بود: آن‌هایی که تنها با کارهای ساده آشنایی داشتند ۲ تا یک دوّم مین و کسانی که حرفه‌ای می‌دانستند ۳ تا ۴ مین ارزش داشتند. بردگان تجملی یا خدمتکار (تفریحی) ۱۰-۱۵ تا ۳۰ مین می‌ارزیدند. بنا بر اسناد، یک برده مدیر تا ۴۰ مین خرید و فروش می‌شد.^{۴۲۱}

فرانکلین نایت، استاد دانشگاه دولتی نیویورک، می‌نویسد:

در واپسین سال‌های دوران کلاسیک یونان تجارت برده در دریای سیاه چنان اهمیت اقتصادی یافته بود که پولیبوس، مورخ یونانی سده دوّم پیش از میلاد، می‌گفت: برده در کنار رمه از «نیازهای زندگی» است. جامعه یونان تمامی ویژگی‌های یک جامعه برده‌دار واقعی را دارا بود. خانواده‌های ثروتمند بازرگان در برده‌داری سرمایه‌گذاری می‌کردند... بردگان یونان بخش عمده نیروی کار در کشاورزی، معدن و صنایع را تشکیل می‌دادند. بردگان، خدمتکار خانگی، فروشنده و نگهبان زندان بودند و حتی برخی وظایف انتظامی را به عهده داشتند. بردگان یونان هم شامل یونانیان و هم غیر یونانیان (بربران) بودند.^{۴۲۲}

در چنین فضایی است که ارسطو به عنوان نظریه‌پرداز بردگی طبیعی ظاهر می‌شود. ارسطو برده را از «اقلام دارایی» و «افزایی مقدم بر افزار دیگر» می‌داند. او بردگی را به دو گونه طبیعی و قانونی تقسیم می‌کرد: بردگی طبیعی بردگی آدمیانی است که «طبعاً برده‌اند» و به «حکم قوانین طبیعت» بندگی «برای‌شان هم سودمند است و هم روا.» بردگی قانونی آن بردگی است که طبق این قانون همگانی برقرار می‌شود:

۴۲۱. دیاکوف، همان مأخذ، ص ۱۰۵.

422. Franklin W. Knight, "Slavery", *Americana*, 1985, vol. 25, p. 19.

«غنائیمی که در جنگ به دست می آید از آن پیروز است.»^{۴۲۳}

هم در ویل دورانت و هم در کیتو تمایلی آشکار به کم اهمیت جلوه دادن نقش برده داری در یونان باستان به چشم می خورد. دورانت مدعی است که کارگران آتن اکثراً مردم آزاد بودند و «برندگان اقلیتی محسوب می شدند.»^{۴۲۴} او برای اثبات مدعای خود به تاریخ عهد باستان اثر ادوارد مایر (۱۸۸۴) ارجاع داده است. کیتو توجه گرانه می نویسد: «یونانیان همچون همه ملل متمدن باستان و بسیاری از ملل دیگر بعد از خود برده دار بودند.» او می افزاید:

اولاً، در کشاورزی برده داری وجود نداشت: این سنت هنوز پا بر جا بود که شهروند برای خود زمین داشته باشد و برده داری در کشاورزی خرد سودی نداشت زیرا برده تقریباً همانقدر مصرف می کرد که تولید می کرد. کشاورزانی که وضع شان خوب بود، همچون همتهای خود در شهر، چند برده ای داشتند که اغلب برای کارهای شخصی و خانه استفاده می شدند. آتنی که به خرید می رفت برده ای، در حد استطاعت، برای حمل اجناس با خود می برد و یک یا دو برده، زن و مرد، در خانه بودند که کارشان خانه شاگردی و پرستاری بچه بود. این بردگان به سهولت زندگی می افزودند و تا حدی موجب ارتقاء تمدن می شدند؛ درست همانطور که خدمه ای که ما در اختیار داریم زنان طبقه متوسط را قادر می سازند که بعد از ظهرها ورق بازی کنند و اساتید کتاب بنویسند.^{۴۲۵}

از سده نوزدهم تا به امروز از جمعیت و تعداد بردگان در یونان آمار متعدد و متفاوتی ارائه شده و در این زمینه مناقشات جدی بوده است. در واقع، اگر قول یونانیان و رومیان معتبر باشد، آمار آنان از وسعت حیرت انگیز دامنه برده داری در یونان باستان حکایت می کند: ارسطو تعداد بردگان پولیس آیکینا را ۴۷۰ هزار نفر ذکر کرده؛ و تیمایوس،^{۴۲۶} مورخ سیسیلی سده چهارم پیش از میلاد، تعداد بردگان پولیس کورنت را ۳۰۰ هزار نفر گزارش کرده است. آتناپوس،^{۴۲۷} نویسنده یونانی سده دوم میلادی، مدعی

۴۲۳. ارسطو، همان مأخذ، صص ۷-۱۷.

۴۲۴. دورانت، همان مأخذ، ص ۱۳۱.

۴۲۵. کیتو، همان مأخذ، صص ۲۱۱-۲۱۲.

426. Timaeus

427. Athenaeus

است که طبق سرشماری که در سال ۳۱۷ پیش از میلاد در آتن انجام شد، جمعیت این پولیس مرکب از ۲۱ هزار "شهروند"، ۱۰ هزار بیگانه و برده آزاد شده، و ۴۰۰ هزار برده بود. و سuidas،^{۴۲۸} فرهنگنامه نویس سده دهم میلادی، تعداد بردگان مرد آتن را به تنهایی ۱۵۰ هزار تن می‌داند.

در سده‌های نوزدهم و بیستم نیز از تعداد بردگان آتن ارقام درشتی ارائه شده است. فریدریش انگلس جمعیت آتن را <در اوج خجستگی آن> چنین می‌داند:

۱- "شهروندان" آتنی و زنان و فرزندان آنها: ۹۰،۰۰۰ نفر؛

۲- وابستگان (مهاجران و بردگان آزاد شده): ۴۵،۰۰۰ نفر؛

۳- بردگان (از هر دو جنس): ۳۶۵،۰۰۰ نفر.^{۴۲۹}

گروهی از مورخین معاصر غربی با چنین ارقامی موافق نیستند و تعداد بردگان را اغراق آمیز می‌دانند. پروفیسور گوم انگلیسی در کتاب جمعیت آتن^{۴۳۰} بر اساس محاسبات پیچیده جمعیت آتن پیش از جنگ پلوپونز را چنین برآورد کرده است: تعداد مردان آتنی بالای ۱۸ سال ۴۵،۰۰۰ تن و بر این اساس کل جمعیت آتنی حدود ۱۰۰،۰۰۰ تن؛ تعداد بیگانگان ۲۸،۵۰۰ تن؛ تعداد بردگان ۱۲۵،۰۰۰ تن. به گمان گوم، از بردگان آتن ۶۵،۰۰۰ نفر برده خانگی بودند، ۵۰،۰۰۰ نفر در صنایع و ۱۰،۰۰۰ نفر در معادن اشتغال داشتند. کیتو پس از ذکر و تأیید این ارقام می‌نویسد: <رفتار آتینان با بردگان معادن بی نهایت شقاوت آمیز بود که تنها لکه مهم سیاه بر دامن بشردوستی آتینان است.>^{۴۳۱} در واقع، این تنها لکه ننگی است که پروفیسور کیتو حاضر است بر دامن <بشردوستی> آتینان ببیند!

با توجه به ابعاد جغرافیایی سرزمین کوچکی چون آتیک، با مساحت کمتر از ۳۰۰۰ کیلومتر مربع، جمعیت ارائه شده به وسیله گوم واقع بینانه به نظر می‌رسد. بهر روی، چه تعداد بردگان ساکن آتیک را ۱۲۵ هزار تن بدانیم و چه بیش تر، باید به نکته ظریفی توجه کنیم که ویل دورانت به آن اشاره کرده است:

بالا رفتن این ارقام شاید بدان سبب است که بردگانی که موقتاً در بازارهای

428. Suidas

۴۲۹. انگلس، همان مأخذ، ص ۱۶۶.

430. A. W. Gomme, *Population of Athens*, Oxford University Press, 1933.

۴۳۱. کیتو، همان مأخذ، ص ۲۱۲.

کورنت و آیگینا و آتن برای فروش عرضه شده بودند نیز جزء آن آمده است.^{۴۳۲} در واقع، تعداد بردگان مقیم شاخص ابعاد برده‌داری آتن باستان نیست. بسیاری از اشراف و بازرگانان آتنی بیش‌تر تاجر برده بودند تا برده‌دار؛ و در نتیجه همواره انبوهی از بردگان در بازارهای آتن و سایر پولیس‌های یونان در حال مبادله بود. به‌نوشته ویل دورانت، در دلووس معمولاً روزانه یک هزار برده فروخته می‌شد و کیمون پس از جنگ ائورومدن ۲۰ هزار اسیر جنگی را به بازار برده‌فروشان برد.^{۴۳۳}

آرنولد توین‌بی، مورخ نامدار انگلیسی، می‌نویسد: «زنان مصری نسبت به زنان یونانی وضع حقوقی بهتری داشتند.»^{۴۳۴} این گفته کاملاً صحیح است. ارسطو در سیاست از زنان در کنار بردگان سخن گفته^{۴۳۵} و کزنفون در اکونومیست وظیفه زن را سامان دادن به چیزهایی که مرد به خانه می‌آورد دانسته: «خداوند به‌دقت طبیعت مرد و زن را بر این اساس متفاوت کرده است.»^{۴۳۶}

ادبیات [یونان باستان] به ما تصویری از جامعه‌ای مردسالار می‌دهد: زندگی خانوادگی در آن بازتابی ندارد. کم‌دی قدیم تقریباً تماماً با مردان سروکار دارد... در آثار افلاطون طرف‌های صحبت همواره مردند... موقعی که آقای میهمان دعوت می‌کرد جز زنان بدنام در مجلس میهمانی حضور پیدا نمی‌کردند... خانه آتنی به دو بخش «اتاق‌های مردان» و «اتاق‌های زنان» تقسیم می‌شد و اتاق‌های زنان قفل داشت... زنان تنها از خانه بیرون نمی‌رفتند... مرد بود که خرید خانه را انجام می‌داد و آن‌چه می‌خرید به‌دست برده سپرده می‌شد تا با خود به خانه آورد.^{۴۳۷}

پریکلس می‌گفت: «بهترین شهرت زن این است که نه به نیکی و نه به بدی در میان

۴۳۲. دورانت، همان مأخذ، ص ۳۰۸.

۴۳۳. همان مأخذ، صص ۳۰۸-۳۰۹.

۴۳۴. توین‌بی، همان مأخذ، ص ۲۵۰.

۴۳۵. ارسطو، همان مأخذ، صص ۳۷-۳۵.

436. Xenophon, *The Economist: A Treatise on the Science of the Household in the form of a Dialogue*, Translation by H. G. Dakyns, The Project Gutenberg Etext.

۴۳۷. کیتو، همان مأخذ، ص ۳۵۶.

مردان از او ذکری به میان نیاید.^{۴۳۸}

زن آتنی نه تنها از کلیه حقوق سیاسی محروم بود و "شهروند" محسوب نمی‌شد بلکه از ابتدایی‌ترین حقوق اجتماعی نیز محروم بود. زن حق مالکیت نداشت. هر زنی از بدو تولد تا مرگ در زیر سرپرستی شوهر یا نزدیک‌ترین خویشاوند مرد خود به‌سر می‌برد و تنها از این طریق می‌توانست از حمایت پولیس بهره‌مند شود. سرپرست زن او را شوهر می‌داد و به‌همراه او جهیزیه می‌فرستاد و اگر زن، به‌دلیل نازایی، مطلقه می‌شد جهیزیه او به سرپرست برمی‌گشت.^{۴۳۹}

به‌نوشته فوستل دوکولانژ، ازدواج یونانی یک فریضه دینی و اجباری بود و نه قراردادی بر اساس توافق طرفین. منظور از ازدواج ایجاد شخص ثالثی بود که برای ادامه شعایر دینی خانواده لایق باشد و لذا طلاق زن نازا واجب بود.^{۴۴۰} این شخص ثالث باید نرینه می‌بود تا بقای نیاکان را تداوم بخشد. «منکلس از بی‌فرزند مردن اندیشه داشت و مایل بود پسری داشته باشد که پس از مرگ به خاکش سپرده، مراسم مخصوص مردگان را درباره او به جای آورد»؛^{۴۴۱} زیرا با قطع نسل دین او از میان می‌رفت، آتشگاه خانه‌اش خاموش می‌شد و مردگانش به‌کلی تیره‌بخت و آشفته‌خیال می‌شدند.^{۴۴۲} بنابراین، بر هر کس لازم بود که پس از خود پسری باقی‌گذارد تا در حیات جاودان از سعادت محروم نشود.^{۴۴۳} از تولد دختر منظور ازدواج حاصل نمی‌شد زیرا دختر هنگام ازدواج مذهب پدری را ترک کرده، مذهب شوی را اختیار می‌کرد و از اینرو ادامه شعایر دینی خانواده پدر از او ساخته نبود. پس، خانواده و دین و آتشگاه از وجود اولاد ذکور پایدار می‌ماند و سعادت نیاکان نیز بسته به وجود پسر بود.^{۴۴۴}

دختر یونانی از ارث محروم بود. اگر مرد تنها فرزند دختر داشت در زمان حیات پسری از عشیره خود را به فرزندخواندگی می‌گرفت تا میراث به دختر منتقل نشود، خانواده‌اش سرپرستی داشته باشد، و بقای دین و "اجاق" او تأمین شود.^{۴۴۵} و اگر

۴۳۸. همان مأخذ، ص ۳۵۸.

۴۳۹. همان مأخذ.

۴۴۰. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، صص ۴۰-۴۱.

۴۴۱. همان مأخذ، ص ۴۳.

۴۴۲. همان مأخذ، ص ۳۹.

۴۴۳. همان مأخذ، صص ۳۸-۳۹.

۴۴۴. همان مأخذ، ص ۴۲.

۴۴۵. همان مأخذ، صص ۴۳-۴۵.

دختری، از سر تصادف، وارث پدر متوفی می‌شد نزدیک‌ترین خویشاوند مرد او را به همسری می‌گرفت تا ارثیه را تملک کند. (در قوانین آتن ازدواج دایی و عمو با خواهرزاده و برادرزاده و نیز ازدواج با خواهر ناتنی مجاز بود).^{۴۴۶} مورگان می‌نویسد:

این اصل که دارایی باید در عشیره مالک متوفی آن به جا بماند، تا زمان سولون سفت و سخت پا بر جا بود. این سرسختی [سنت فوق] حیاتی بودن سازمان عشیره‌ای را در سراسر این دوران نشان می‌دهد. همین قاعده بود که دختر وارث را وامی‌داشت تا در درون عشیره خود ازدواج کند.^{۴۴۷}

این در حالی است که در ایران باستان دختر نه تنها ارث می‌برد (نیم پسر و در شرایطی معادل پسر)^{۴۴۸} بلکه از حقوق اجتماعی شایسته‌ای نیز بهره‌مند بود.

[در ایران باستان] دختر موظف بود از پدر مراقبت کند. این در صورتی بود که پدر چنین بخواهد. ولی دختر در مورد دیگران چنین وظیفه‌ای نداشت و کسی، حتی پدر، نمی‌توانست او را به چنین کاری موظف بدارد. در ضمن، پدر حق نداشت دخترش را برخلاف میل و اراده او به ازدواج کسی درآورد.^{۴۴۹}

و می‌دانیم که در زمان ساسانیان زنان به پادشاهی می‌رسیدند و در دوران اسلامی زنان فرمانروا نیز بودند. (مانند سیده ام‌الملوک در آل بویه.)

زن آتنی بی‌سواد و تحصیل‌نکرده بود. چون تعلیم و تربیت امری دینی و از حقوق پولیس بود، تنها پسران به مدرسه راه داشتند. اصولاً در نزد آتنی عادی خواندن چندان امر مهمی نبود. آتنی پسرش را تنها برای این به مدرسه می‌فرستاد <تا در مردانگی، اخلاق و رفتار و جسم، تعلیم یابد.>^{۴۵۰}

در آتن رسم بر این بود که زن را به نام شوهرش بخوانند نه به نام خودش. کیتو می‌نویسد:

بیچاره زن آتنی حتی اسم هم نداشت. این کاملاً درست است. ولی نزد خود ما

۴۴۶. کیتو، همان مأخذ، صص ۳۵۸-۳۵۹.

۴۴۷. مورگان، همان مأخذ، ص ۳۷۰.

۴۴۸. ن. پیگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران:

انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۲۶۲.

۴۴۹. همان مأخذ.

۴۵۰. کیتو، همان مأخذ، ص ۳۷۵.

[انگلیسی‌ها] مگر غیر از این است؟^{۴۵۱}

در مقابل، مرد آتنی در فساد جنسی غوطه می‌خورد. همجنس‌گرایی (هموسکسوالیته) بنیانی برای خانواده بر جای نگذاشته و مقام زن را تحقیر می‌کرد. <عشق میان دو همجنس [مرد] عادی تلقی می‌شد و با همان صداقت عشق میان زن و مرد به آن برخورد می‌شد.>^{۴۵۲}

رقیب عمده روسپیان ممتاز، پسرچگان آتنی هستند. روسپیان که از این وضع تا اعماق وجود خود رنجیده شده‌اند پی در پی اخطار می‌کنند که عشق به همجنس کاری است شنیع و ضداخلاق. بازرگانان پسران خوبروی وارد می‌کنند و آنان را به کسانی که بیش از دیگران پول بدهند می‌فروشند. کار این کودکان، تا هنگامی که طراوتی دارند، ارضاء شهوت خریداران است و بعد به غلامی آنان در می‌آیند. اشراف‌زادگان مخنث شهر شهوت مردان سال‌دار را برمی‌انگیزند و ارضاء می‌کنند. تنها عده قلیلی از مردان آتن این عمل را زشت می‌شمارند. برای این‌گونه امور جنسی در اسپارت نیز، چون آتن، قیدوبندی در کار نیست... الکییادس، که در عصر خود محبوب‌ترین مردان آتن است، به وجود مردانی که او را دوست می‌دارند فخر می‌کند. حتی در زمان ارسطو، "عشاق یونانی" بر سر مزار یولائوس، دوست هراکلس، سوگند عشق می‌خورند. کزنفون، سردار لشکرها و مرد سرسخت جهان، بنا به گفته آریستئیوس، فریفته کلینياس جوان است... وقتی افلاطون در رساله فدروس از عشق سخن می‌گوید، منظورش عشق همجنس به همجنس است؛ و کسانی که در رساله میهمانی [افلاطون] به بحث و جدل مشغول‌اند سرانجام بر سر یک نکته توافق حاصل می‌کنند: عشق میان دو مرد شریف‌تر از عشق میان زن و مرد است.^{۴۵۳}

افلاطون زمانی که از اشتراک زنان و کودکان سخن می‌گفت، برخلاف تصور ما، منظورش نه اشتراک در تعلیم و تربیت بلکه اشتراک جنسی بود. به دید افلاطون، حتی <دلدادگی> پدر و پسر و برادر و برادر نیز مجاز بود.^{۴۵۴} مرد آتنی معمولاً معشوقه^{۴۵۵} نیز داشت و همسرش ناگزیر از تحمل این وضع بود.

۴۵۱. همان مأخذ، ص ۳۶۳.

۴۵۲. همان مأخذ، ص ۳۵۷.

۴۵۳. دوران، همان مأخذ، صص ۳۳۴-۳۳۵.

۴۵۴. ارسطو، همان مأخذ، ص ۴۷.

حتی پریکلِس، فرمانروای "عصر طلایی" آتن، معشوقه‌ای داشت به نام اسپاسیا که، به گفته آریستوفان، از روسپیان شهر میلِتوس بود.^{۴۵۶} عقاید یونانیان باستان درباره زن در این جمله دموستن خلاصه می‌شد:

از فواحش تمتع می‌بریم، با کنیزکان و زنان نامشروع خود، در اوقات روز، سلامت جسم خویش را تأمین می‌کنیم و زنانمان فرزندان مشروع برای ما می‌آورند و وفادارانه خانه‌هاشان را حفظ و حراست می‌کنند.^{۴۵۷}

"دمکراسی" واژه‌ای است که در زبان‌های یونانی، لاتین و فرانسه کهن وجود داشت. در یونان سده پنجم پیش از میلاد "دمکراتیا"،^{۴۵۸} به معنای "قدرت دموِس" (دموس کراتوس) و منظور از آن ساختار سیاسی نوینی بود که با اصلاحات سولون آغاز شد و مشارکت دموِس را از طریق مجمع بوله در حاکمیت سیاسی و دینی پولیس تأمین کرد. در سازمان سیاسی کهن قبایل آتیک تنها دو طبقه سواران و گاوداران عضو پولیس محسوب می‌شدند و طبقه سوم از این حق محروم بود؛ و آرخونها (حکام، قضات و کاهنان) تنها از طبقه سواران بودند.^{۴۵۹} اصلاحات سولون - کلیستنس دامنه "شهروندی" را گسترش داد، رسم برده‌گیری ژنومورها (کشاورزان خرده‌پا و پیشه‌وران و کارگران) در ازای بدهی لغو شد و آنان به‌عنوان عضو پولیس، هر چند عضوی دون‌پایه، شناخته شدند. سنن کهن قبیله‌ای نیز همین را ایجاب می‌کرد. شایسته نبود که فردی عضو یکی از عشیره‌های آتیک باشد، تبارنامه‌اش پیوند خونی او را با سایر اعضا به اثبات رساند، از حمایت خدایان آتیک برخوردار باشد، لیکن عضو و سهیم در زندگی پولیس شناخته نشود. معهداً، دمکراسی آتن حقوق کامل "شهروندی" را هیچگاه به ژنومورها اعطا نکرد و در واقع کثیرترین بخش "دموس" برای همیشه از مهم‌ترین حق "شهروندی"، یعنی مشارکت سیاسی، محروم ماند.

در تصویر رایج از دمکراسی آتن، معمولاً این امر طبیعی انگاشته می‌شود که این دمکراسی تنها به اعضای پولیس محدود باشد و "بیگانگان" ساکن در قلمرو پولیس (متک‌ها) و بردگان از آن محروم باشند. برای نمونه، رابرت مک‌کلاسکی می‌نویسد:

۴۵۶. دوران، همان مأخذ، صص ۲۷۹-۲۸۱.

۴۵۷. همان مأخذ، ص ۳۳۸.

458. *Democratia*

۴۵۹. همان مأخذ، ص ۱۳۰.

در پولیس‌های یونانی حقوق فرد مبتنی بر منزلت اجتماعی او بود و نه مقام او به‌عنوان انسان [زیرا] آزادی شهروند یونانی شامل غیرشهروندان نمی‌شد.^{۴۶۰}

پس، گویا این دمکراسی هر چند محدود بود ولی در محدوده «شهروندان» همگان بالسویه و به‌طور کامل از حقوق سیاسی برخوردار بودند. ویل دورانت مدعی است که در زمان پریکلس برای «شهروندان» آتیک «رسماً قدرت سیاسی یکسان» موجود بود و «این افراد در برابر قانون و مجلس حقوق متساوی» داشتند و «شهروند» کسی بود که «نه تنها حق رأی» داشت بلکه «به حکم سوابق و یا بر حسب قرعه به مقام کلانتری و داوری» می‌رسید.^{۴۶۱}

این تصویر یک واقعیت جدی را مسکوت گذارده و آن این که بخش فرودین این «شهروندان» نیز، به‌اضافه زنان، از «دمکراسی» محروم بودند. در واقع، اصلاحات سولون-کلیستنس تنها راه را برای مشارکت سیاسی بخش مرفه و متنغد «دموس»، یعنی طبقه بازرگان و متوسط شهری (دمیورژها)، گشود و در سازمان جدید تنها دو طبقه فرازین پولیس (اوپاتریدها و دمیورژها) حق دستیابی به مقامات سیاسی و دینی را داشتند.^{۴۶۲} فوستل دوکولانژ می‌نویسد که در این دوران «احراز مقامات حکومتی مستلزم توانگری بود» و کسانی می‌توانستند «عضو سنا و محاکم» شوند که از طبقات دوگانه بودند، و «کسی به مقام حکومت نائل می‌توانست شد که از خویشتن ملکی داشت.»^{۴۶۳} ارسطو می‌نویسد:

سولون و برخی از قانونگذاران دیگر به مردم [دموس] حق دادند که فرمانروایان [آرخونها] را برگزینند و از آنان در پایان خدمت گزارش بخواهند بی‌آن که خود برای اشغال مناصب مجاز باشند و شرط خرد نیز همین است.^{۴۶۴}

بنابراین، دمکراسی آتن، حتی در مفهوم آتنی آن نیز، حاکمیت همه «دموس» نبود. اکنون، بر اساس آمار پروفیسور گوم، می‌کوشیم تصویری روشن از دمکراسی آتن به‌دست دهیم: اگر از ۴۵،۰۰۰ مرد بالای ۱۸ سال عضو پولیس آتیک ۲۵،۰۰۰ تن از آنان

460. Robert G. McCloskey, "Civil Liberties", *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 3, p. 308.

۴۶۱. همان مأخذ، ص ۲۸۱.

۴۶۲. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، ص ۳۴۱.

۴۶۳. همان مأخذ، ص ۳۴۹.

۴۶۴. ارسطو، همان مأخذ، ص ۱۲۹.

را متعلق به "طبقه پست" (ژنومور) بدانیم، و اگر فرض کنیم که نیمی از این جمعیت در نصاب سنی عضویت بوله (۳۰ سال به بالا) قرار داشتند، اجتماعی از انسان‌ها می‌جسم می‌شود که در آن اقلیتی ده هزار نفره بر اکثریتی بیش از ۲۴۰ هزار تن فرمان می‌رانند. از طریق دیگر نیز می‌توانیم به این رقم برسیم: در مفهوم آتنی، دمکراسی به معنای حق حکومت کردن مستقیم تمامی "شهروندان" واجد شرایط بود. این قاعده مفهومی عینی و تحقق‌پذیر، نه آرمانی، داشت و هر "شهروند" قطعاً بیش از یک بار به مجمع بوله راه می‌یافت.^{۴۶۵} فوستل دوکولانژ می‌نویسد که هر "شهروند" در طول زندگی خود حداقل دو بار عضو بوله می‌شد.^{۴۶۶} می‌دانیم که اعضای بوله ۵۰۰ تن و دوره عضویت در آن یک سال بود. بنابراین، در یک دوره ۲۰ ساله ده هزار تن به این مجمع راه می‌یافتند. تخمین منتسکیو و فوستل دوکولانژ نیز نزدیک به این رقم است: منتسکیو تعداد "شهروندان" آتن را ۳۱ هزار تن و تعداد "شهروندان" دارای حق فرمانروایی را ۹ هزار تن می‌داند.^{۴۶۷} و فوستل دوکولانژ تعداد "شهروندان" را ۱۸ هزار تن و تعداد افراد دارای حق فرمانروایی را ۶ هزار تن ذکر می‌کند.^{۴۶۸} قطعاً فوستل دوکولانژ خبره‌ترین کارشناس تاریخ یونان برای ارزیابی این مسئله است.

کیتو می‌نویسد:

هستند البته کسانی که به کلی دمکراسی آتن را نفی می‌کنند، از آنجا که زنان و خارجیان مقیم و بردگان در اداره امور دخالتی نداشتند. اگر تعریف‌مان از دمکراسی شرکت جمیع جمعیت بالغ کشور در حکومت باشد، آتن دمکراسی نبود و نه هیچ یک از دولت‌های امروزی دمکراسی است؛ چه به سبب وسعت دولت‌های کنونی هر دولت ناگزیر است حکومت را به دست کارگزاران حرفه‌ای بسپارد و این نوعی الیگارشسی است.^{۴۶۹}

۴۶۵. همان مأخذ، صص ۴۲-۴۳.

۴۶۶. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، ص ۳۵۵.

۴۶۷. منتسکیو، روح‌القوانین، ترجمه علی‌اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۰۳۶.

۴۶۸. فوستل دوکولانژ، همان مأخذ، ص ۳۵۵.

از میان اعضای پولیس، سالخورده‌گان از کار افتاده، بیماران و مسافران از عضویت بوله معاف بودند و کسانی که به دلایل قضایی "شهروندی" خود را از دست می‌دادند نیز از این حق محروم بودند.

(ارسطو، همان مأخذ، ص ۱۰۱)

۴۶۹. کیتو، همان مأخذ، ص ۲۰۱.

به دید کیتو، این «کارگزاران حرفه‌ای» کسی جز اشرافیت نیست که حامل اصلی میراث فرهنگی یک کشور است. به زعم او، اگر اروپای سده هیجدهم «چنین بنیاناً متمدن» است بدان دلیل است که «طبقه متوسط بالاتر» و «اشرافیت» هیچگاه به‌طور قطع از یکدیگر جدا نشدند و در نتیجه فرهنگ طبقه اشراف به‌وسیله طبقه متوسط جذب شد و سالم ماند. او دردمندانه می‌نویسد که در سده نوزدهم همان روند ادامه نیافت و «فاجعه انقلاب صنعتی» به بهم‌ریزی ساختار طبقاتی جامعه انگلیس انجامید و در نتیجه بریتانیا، و تمامی اروپا، از زیبایی‌های «فرهنگ بومی خود» محروم شد.^{۴۷۰} در آتن این «فاجعه» رخ نداد و چون اروپای سده هیجدهم «طبقه متوسط بالا» در پیوند با اشرافیت کهن در قدرت سهیم شد. بدینسان، چند سده تمرکز قدرت و ثروت در دست اشرافیت قبیله‌ای آتیک امکان شکوفایی فرهنگ هلنی را فراهم ساخت.

در تاریخ فرهنگی عالی با طبقه‌ای اشرافی زاده می‌شود زیرا فقط همین طبقه فرصت و نیروی ساختن آن را دارد... عقل سلیم آتن، که در سولون و پیسیستراتوس و کلیستنس به مرتبه نبوغ رسید، موجب شد که اشراف آتنی، در کل، یک‌دل به نظام دمکراتیک وارد شوند در حالی که فضیلت‌های‌شان به قوت خود باقی بود. اکثر دولتمردان بزرگ آتنی دو نسل بعد یاز میان بالاترین خانواده‌ها برخاستند. پریکلس نمونه بارز آن است.^{۴۷۱}

جیووانی سارتوری، اندیشمند سیاسی ایتالیایی، در مقایسه «دمکراسی» آتن با «دمکراسی» معاصر غرب تمایزات زیرین را بیان می‌دارد:

۱- دمکراسی آتن مشارکت مستقیم شهروندان در حاکمیت سیاسی بود. به‌عبارت دیگر، آتنی می‌توانست مستقیماً در اداره پولیس شرکت کند. این نوع خودگردانی با مفهوم دمکراسی معاصر تفاوت بنیادین دارد. در دمکراسی معاصر، مبنای «مشارکت» مستقیم که «انتخاب کردن» است. دمکراسی معاصر یک سیستم خودمدیریت، مانند آتن، نیست و حکومت‌کنندگان با حکومت‌شوندگان یکی نیستند بلکه سیستم کنترل و مشروعیت‌دهی به حکومت است.

۲- اندیویدوالیسم و آزادی فردی در یونان باستان به مفهوم امروزی وجود نداشت.

۴۷۰. همان مأخذ، ص ۱۷۶.

۴۷۱. همان مأخذ، ص ۱۷۵.

منظور از "فرد" در یونان باستان یکایک^{۴۷۲} شهروندان بود که در همگان،^{۴۷۳} که تبلور آن پولیس است، مستحیل بودند و شهروند (پولیتس) به خاطر پولیس می‌زیست. در مفهوم امروزی، این دولت است که باید در خدمت شهروندان باشد.

۳- در یونان باستان، فرد در خدمت یک جامعه بسیار محدود و جزئی از سیستمی بود که به دشواری می‌توان آن را "حکومت" به معنای امروزی خواند و بهتر است همان "پولیس" نامیده شود.^{۴۷۴}

اگر چنین است، پس منشاء این "خودفریبی"، به تعبیر فوستل دوکلانژ، در کجاست؟ این منشاء را باید در امروزی کردن مفاهیم سیاسی کهن جستجو کرد. در واقع، همه مفاهیم سیاسی یونان باستان در زمان خود دارای معنایی است که ما با آن بیگانه‌ایم ولی به آن بار سنگین و زیبای اندیشه امروزی را داده‌ایم. برخی از این مفاهیم را می‌کاویم:

در بنیاد اندیشه سیاسی معاصر مفهوم "فردیت" (اندیویدوالیته) جای دارد. در یونان باستان، به دلیل غلبه ساختار صلب قبیله‌ای-دینی، این مفهوم امروزی از "فرد" وجود نداشت. کیتو، به درستی، بر «برخی گمراهان» خرده می‌گیرد که تصور می‌کنند گویا هومر شاخص‌های امروزی هنر را می‌شناخته و با وقوف بر شرایط اجتماعی پیشگام «تحلیل اجتماعی» در هنر بوده است. او می‌افزاید که هومر در *ایلیاد* و *اودیسه* تنها از شاهان و شاهزادگان و خدایان سخن می‌گوید و سرباز عادی در اندیشه او جایگاهی ندارد.^{۴۷۵} حداقل تا آغاز سده چهارم پیش از میلاد، یعنی در دوران موجودیت و شکوفایی نظام پولیس، در پیکرتراشی یونانی هیچ تلاشی برای به تصویر کشیدن فرد به چشم نمی‌خورد و یونانی همواره می‌کوشد تا تصویر قهرمانان و خدایان را بسازد.^{۴۷۶} کیتو به کسانی که می‌خواهند مفاهیمی چون "ژنالیسم" را بر درام‌نویسی یونان باستان حمل کنند نیز می‌تازد و می‌نویسد که در نمایشنامه *ایرانیان آیسخولوس* حتی به یک

472. each body

473. all body

474. Giovanni Sartori, "Democracy", *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 4, p. 115.

۴۷۵. کیتو، همان مأخذ، ص ۲۷۸.

۴۷۶. همان مأخذ، ص ۲۹۵.

یونانی به اسم اشاره نشده است. پیام نمایشنامه فوق این است: هوبریس (تمرد از خدایان) ضرورتاً مجازات دارد و نماد این هوبریس خشایارشا است.

هر جزء این نمایشنامه نه تنها طبیعی بلکه ضروری نیز هست. در نمایشنامه، خشایارشا را زئوس سرنگون می‌کند و یونانیان فقط وسیله او، و نیز نمایشگر روح یونان، هستند.^{۴۷۷}

در یونان باستان مفهوم "آزادی" نیز، چنان‌که سارتوری اشاره کرده، در پیوند با پولیس شکل می‌گرفت و دقیقاً منطبق با آن چیزی بود (فرد در خدمت دولت) که در اندیشه سیاسی معاصر شاخص نظام‌های توتالیترا انگاشته می‌شود.

افلاطون می‌نویسد که روزی بخش و مربی ما وطن [پولیس] است و هستی ما بسته به وجود اوست. و سوفوکل می‌گوید که "وطن [پولیس] نگهدار وجود ماست." بدیهی است که چنین وطنی فقط مسکن و مأوای آدمی نبوده است... وطن [پولیس] با رشته‌ای مقدس آدمی را پای‌بند خویش می‌ساخت، پس ناگزیر بود که او را چون مذهب دوست بدارد و چون خدا مطیع باشد و "سراپا تسلیم وطن [پولیس] گشته همه چیز را برای او بخواهد."... پس حفظ وطن [پولیس] حفظ مذهب بود و رومی و یونانی برای معابد و آتشگاه‌های خویش می‌جنگید.^{۴۷۸}

گوبینو می‌نویسد:

در تمدن اروپایی، یونانیان بر اثر عشق کورکورانه‌ای که به دولت-شهر [پولیس] داشتند، آرمان کاذب میهن‌پرستی را به وجود آوردند. در یونان "فرد" تابع "قانون" بود. پیشداوری و اعتقاد عمومی همه را مجبور می‌ساخت که همه تمایلات و اندیشه‌ها و عادات خود را، حتی دارایی و شخصی‌ترین روابط انسانی خود را، فدای این مفهوم انتزاعی کنند.^{۴۷۹}

و معلوم نیست چرا گوبینو این امر را ناشی از <تأثیر فرهنگ سامی> بر یونانیان می‌داند!

چنین است مفهوم "قانون": در یونان باستان "قانون" مجموعه قواعدی بود که نظم پولیس را سامان می‌بخشید. این قواعد در سنن کهن قبیله‌ای ریشه داشت و در این معنا

۴۷۷. همان مأخذ، ص ۲۹۷.

۴۷۸. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، ص ۲۰۴.

۴۷۹. کاسیرر، همان مأخذ، ص ۳۰۳.

کاملاً دینی، تغییرناپذیر و خصوصی بود. قوانین در جملات کوتاهی تبلور یافته بود که ظاهراً موزون بود زیرا یونانیان "قانون" را با واژه "نومی"،^{۴۸۰} به معنی سرودها، می فهمیدند.^{۴۸۱} یونانی "قانون" را چیزی کهن، تغییرناپذیر و مقدس می دانست زیرا خدایان آن و آتشگاه پولیس را در یک زمان و در یک جا بنا نهاده بودند.^{۴۸۲} افلاطون می گفت: «اطاعت از قانون اطاعت از امر خدایان است.» این تقدس در حدی بود که حتی دست زدن به سنگی که "نومی" بر آن حک شده بود حرام بود و تنها کاهنان مجاز به این کار بودند. تقدس و تغییرناپذیری "نومی" حتی در دوران سولون و پس از آن، که قواعد جدیدی بر مبنای دگرگونی شرایط اجتماعی وضع شد، پا بر جا بود و این قوانین موضوعه الزاماً با "نومی" تطابق داشت.^{۴۸۳}

یونانی "قانون" را به معنای قواعد مقدس پولیس خود می فهمید و لذا آن را "اونومی"،^{۴۸۴} می خواند زیرا چون دین هر پولیس به همان پولیس اختصاص داشت، قوانین آن نیز کاملاً خصوصی بود. پس، میان دو فرد که به دو پولیس تعلق داشتند از آنجا که پیوند دینی برقرار نبود پیوند حقوقی نیز وجود نداشت. به همین دلیل "متکها" (بیگانگان) و بردگان از قانون پولیس بهره نمی بردند.^{۴۸۵} این مفهوم خصوصی "قانون" در نمونه زیر آشکار است:

روزی که آتن تمامی اهالی میتیلن را، از زن و مرد و خرد و بزرگ، محکوم به مرگ ساخت ابداً تصور نمی کرد که از حق خویش تجاوز کرده است. و فردای آن روز هم که به حکم خود مراجعه کرد و به قتل هزار نفر از آن مردم و تصرف اراضی ایشان اکتفا نمود باز در خویش گمان مردمی و شفقت نبرد. پس از تصرف پلانه نیز، با آن که تمام مردم آن شهر را سر بریدند و زنان را فروختند، هیچ کس فاتحین را به تجاوز از حدود حق و انصاف متهم نساخت.^{۴۸۶}

"قانون" یونانی مجموعه‌ای برای تأمین "عدالت" در میان "شهروندان" نبود بلکه آن

480. Nomoi

.۴۸۱. فوستل دو کولانژ، همان مأخذ، ص ۱۹۵.

.۴۸۲. همان مأخذ، ص ۱۹۲.

.۴۸۳. همان مأخذ، صص ۱۹۳-۱۹۴.

484. Eunomia

.۴۸۵. همان مأخذ، ص ۱۹۷.

.۴۸۶. همان مأخذ، ص ۲۱۲.

گدهای رفتاری بود که فرد باید طبق آن خود را با نظم آسمانی و زمینی پولیس انطباق می‌داد. "نومی" مفهومی استعلایی داشت و تحرک شخص به سوی آرته^{۴۸۷} (فضیلت) را می‌طلبد و این "فضیلت" چیزی نبود جز فضایل قبیله‌ای - دینی هر پولیس. آرته پیشکشی ارجمند بود برای تقدیم به خدایان.^{۴۸۸} چنان‌که گفتیم، "نومی" ملهم از الهه حامی آن، تمیس، بود.

و چنین است مفهوم "برابری در قبال قانون" (ایزونومی).^{۴۸۹} ایزونومی هیچ باری از مفهوم امروزی آن را در بر نداشت که به عکس طبق آن آحاد شهروندان می‌بایست بر اساس جایگاه خود نظم پولیس را محترم شمرند. ارسطو می‌گفت:

آن‌چه هر جامعه سیاسی را پایدار می‌دارد برابری است... و این اصلی است که باید حتی میان افراد آزاد و برابر نیز برقرار باشد زیرا همه آنان نمی‌توانند در یک زمان فرمانروایی کنند؛ بلکه باید به تناوب، به مدت مثلاً یک سال و یا به هر ترتیب و مدت دیگر، به این مقام برسند. بدینسان، همه مردم به تناوب در کار حکومت شرکت خواهند داشت.^{۴۹۰}

ارسطو، در این گفته، هیچ مدینه فاضله‌ای را مطرح نمی‌کند. اگر در برابر "جامعه سیاسی" و "برابری" واژه‌های اصلی آن، یعنی "پولیس" و "ایزونومی" را قرار دهیم، منظور ارسطو کاملاً روشن می‌شود. ارسطو می‌گوید: پایداری پولیس بر ایزونومی استوار است و همگان، حتی آن اعضای پولیس که برای شرکت در مجمع بوله واجد شرایط هستند، باید آن را رعایت کنند و از آنجا که نمی‌توانند همه با هم حکومت کنند باید به تناوب، مثلاً چون آتن به مدت یک سال، به عضویت بوله درآیند. به گمان نگارنده، اگر در سده‌های سوّم تا پنجم هجری تقریباً همه آثار مهم ارسطو،^{۴۹۱} به‌جز سیاست، به عربی ترجمه شد نه به دلیل بی‌اعتنایی مسلمانان به اندیشه سیاسی بلکه بدان دلیل بود که مسلمانان آن عصر سیاست ارسطو را می‌فهمیدند و در آن مطلب مفید و قابل

487. Arete

۴۸۸. کیتو، همان مأخذ، صص ۲۷۸-۲۷۹.

489. isonomia

۴۹۰. ارسطو، همان مأخذ، صص ۴۲-۴۳.

۴۹۱. توجه کنیم که از نوشته‌های ارسطو جز فقراتی پراکنده بر جای نمانده و آثار او عموماً منقولاتی است که پس از مرگ ارسطو به وسیله شاگردانش تدوین شده است.

آموختن نمی‌یافتند.^{۴۹۲}

این مفهوم ایزونومی را در اندیشه افلاطون به روشنی می‌بینیم:

افلاطون عدالت را "تساوی هندسی" تعریف کرده است. هر فرد در زندگی دولت [پولیس] سهمی دارد اما این سهم‌ها بهیچ‌روی به یک اندازه نیست. دولت افلاطونی به فرد و هر طبقه اجتماعی کار شایسته او را واگذار می‌کند اما حقوق و وظایف آن‌ها تفاوت فراوان دارد... کشور افلاطون به چند طبقه تقسیم شده است و هر طبقه دارای نفس خاص خویش است [و] هر کدام نماینده سنخ خاصی از طبایع انسانی است. این سنخ‌ها ثابت و تغییرناپذیرند. هر تلاشی برای تغییر دادن آن‌ها، یعنی زایل کردن یا کاستن تفاوت‌های میان فرمانروایان و نگهبانان و مردمان عادی، فاجعه به بار خواهد آورد. نتیجه چنین تلاشی شورش بر ضد قوانین طبیعت انسانی خواهد بود که نظام اجتماعی باید با آن سازگار باشد.^{۴۹۳}

"استبداد شرقی" و تاریخنگاری جدید غرب

تاریخننگاری جدید غرب، از بدو تکوین آن، با روح اروسنتریستی (اروپامحوری) و ضدشرقی-ضداسلامی شکل گرفته است. میراث یونانی-رومی-صلیبی سبب شد که مورخین غربی نه تنها سرزمین اروپا را مرکز و محور عالم بیندارند و یکسره بر تطور تمدن‌های کهن غیراروپایی و سهم آنان در چرخش گردونه تاریخ چشم بندند، بلکه با نگرش غیرواقع‌بینانه و بدون هیچ شناخت جدی از ساخت‌های سیاسی شرق آن را در قالب پیشداوری‌های بومی خود بریزند.^{۴۹۴} در سده شانزدهم، ماکیاولی سازمان سیاسی

۴۹۲. نگارنده، متأسفانه، با یکی از نظرات آرامش دوستدار موافق است و آن فقدان اندیشه جدی و انتقادی و رواج اقتباس‌گری فکری در میان روشنفکران ایرانی است. برای مثال، در میزگردی که در آن سه تن از اساتید علوم سیاسی دانشگاه‌ها شرکت داشتند، این بحث به درازا کشید که آیا هخامنشیان مفهوم "ایزونومی"، یعنی "قانون"، را می‌فهمیدند یا نه! به عبارت دیگر، آیا جامعه ایران هخامنشی، مانند یونان باستان، قانونمند بود یا نه! (نامه فرهنگ، شماره ۷، بهار ۱۳۷۱)

۴۹۳. کاسیرر، همان مأخذ، صص ۱۲۹-۱۳۰.

۴۹۴. ایمانوئل والرشتین در مقاله "اروسنتریسم و تجسم‌های آن: دشواری‌های انتخاب در دانش اجتماعی" (۱۹۹۷) می‌نویسد: «دانش اجتماعی در سراسر تاریخ نهادینه آن اروپامحور است.» منظور والرشتین از "تاریخ نهادینه" آن دورانی است که دانش اجتماعی در نظام‌های دانشگاهی تدریس می‌شود و منظور وی از اروپا، اروپای فرهنگی است نه جغرافیایی که اروپای غربی و آمریکای شمالی را دربرمی‌گیرد. او می‌افزاید: «در واقع، اندیشمندان دانش اجتماعی حداقل تا سال ۱۹۴۵ به‌طور عمده فقط در پنج کشور

عثمانی را چنین می‌دید:

سراسر مملکت ترک [عثمانی] را یک فرمانروا اداره می‌کند و سایرین نوکران او هستند، و او مملکت خود را به سنجاق‌ها [ولایات] تقسیم کرده و کارگزاران مختلفی را به آنجا می‌فرستد و هر گاه که مایل باشد آنان را عزل و نصب می‌کند. ولی پادشاه فرانسه را جمعی از اشراف کهن احاطه کرده‌اند که مورد قبول و محبوب اتباع خویش‌اند و دارای قلمرو و امتیازات موروثی خاص خود می‌باشند و پادشاه نمی‌تواند بدون مخاطرات جدی این امتیازات را سلب کند... حکومت داریوش [سوم] در ایران نیز مشابه حکومت ترک [عثمانی] بود و لذا کافی بود که اسکندر نخست او را براندازد و سپس مملکت وی را تصاحب کند. پس از این که داریوش کشته شد، به دلایل فوق، سراسر مملکت [هخامنشی] برای اسکندر امن شد.^{۴۹۵}

چنان‌که ملاحظه می‌شود، ماکیاولی ساخت‌های سیاسی بومی - اشرافی فرانسه را تحدیدکننده خودکامگی شاه می‌شمرد و بدین دلیل بر عدم وجود سلطنت مطلقه در فرانسه رأی می‌دهد، ولی در مورد عثمانی گمان می‌برد که چنین نهادها و ساخت‌هایی وجود ندارد و این را دلیل حکومت خودکامه و فردی سلطان می‌داند. در سده هفدهم، بوسوئه، کشیش فرانسوی و یکی از بنیانگذاران تاریخنگاری جدید

←

ساکن بودند: فرانسه، بریتانیا، آلمان، ایتالیا و ایالات متحده. حتی امروزه، به‌رغم گسترش جهانی دانش اجتماعی، اکثریت عظیم عالمان اجتماعی جهان هنوز اروپایی‌اند. دانش اجتماعی در پاسخ به مسائل اروپا پدید شد و در دورانی از تاریخ که اروپا بر سراسر نظام جهانی غلبه داشت. از اینرو، موضوعات، نظریه‌پردازی، روش‌شناسی، و معرفت‌شناسی آن ناگزیر بازتاب محدودیت‌های فضایی بود که در آن زاده شد. معهذ، در دورانی که از سال ۱۹۴۵ آغاز شد، استعمارزدایی در آسیا و آفریقا و آگاهی سیاسی فزاینده جهان غیراروپایی همانگونه که سیاست نظام جهانی را متأثر ساخت، بر دنیای اندیشه نیز تأثیر گذارد. از اینرو، حداقل در سی سال گذشته، اروپامحوری دانش اجتماعی آماج حمله، حمله سخت، قرار گرفته است. این حمله بالطبع موجه است و تردیدی نیست که اگر دانش اجتماعی بخواهد در سده بیست و یکم پیشرفت کند باید بر اروپامحوری خود، که تحلیل‌های آن را مغشوش و توانمندی آن را در مواجهه با مسائل جهان معاصر محدود کرده است، فائق آید.>

Immanuel Wallerstein, "Eurocentrism and its Avatars: The Dilemmas of Social Science", 1997; in: <http://fbc.binghamton.edu/iweuroc.htm>

495. Nicolo Machiavelli, *The Prince*, Translated by W. K. Marriott, 1998, The Project Gutenberg Etext: <http://www.mega.nu:8080/ampp/prince.txt>

غرب، در کتاب گفتاری در تاریخ عمومی (۱۶۸۱) نوشت:

هنگامی که یونانی... به مردم آسیا و ظرافت و خودآرایی و زیبایی زنانه آنان می‌نگریست، جز این که آنان را تحقیر کند کاری نمی‌توانست. از شکل حکومت آنان، که جز اراده امیر ایشان، که مالک همه قوانین حتی مقدس‌ترین آن بود، قانونی نداشت به وحشت می‌افتاد. نفرت‌انگیزترین چیزی که یونان در برابر خود داشت بربرها بود.^{۴۹۶}

در این گفتار، بوسوئه حتی از ارسطو ضد آسیایی‌تر است. ارسطو هر چند «یونانی» می‌اندیشید و عمیقاً ضد «بربر» (غیر یونانی) بود ولی به دو بُعد سازمان سیاسی شرق-ابتنای آن بر قانون و مردم- توجه داشت. او در مقایسه میان شاهان ایران با جباران یونانی نوشت:

شاهان بر طبق قانون بر مردمی فرمان می‌رانند که همه نیک‌خواه اویند. اما ستمگران بر مردمی کینه‌جو و ناخرسند حکومت می‌کنند. آنان به دست مردم حفظ می‌شوند و اینان از دست مردم.^{۴۹۷}

معهدا، در سده هیجدهم و توسط منتسکیو بود که نظریه «استبداد شرقی» شکل مدوّن امروزی خود را یافت:

منتسکیو سازمان سیاسی آسیا را یکسره «استبدادی» می‌دید و به این تقسیم‌بندی ارسطو، که حکومت ایران را در زمره حکومت‌های «توموتیک» (قانونمند) دانسته، معترض بود و آن را «امپراتوری استبدادی» می‌خواند.^{۴۹۸} او ریشه «استبداد شرقی» را در دو عامل طبیعی- وجود دشت‌های وسیع و عدم اعتدال آب و هوا- می‌دید. قلمرو وسیع سبب می‌شود که حکومت‌های شرقی استبدادی باشند و عدم اعتدال اقلیمی موجب روح بندگی در آسیاییان و خوگیری به استبداد می‌گردد. این دو عامل در اروپا کاملاً به‌عکس است و همین سبب پیدایش و دوام «آزادی» در این قاره شده است:

در آسیا دشت‌های بزرگ وجود دارد که به‌وسیله کوه‌ها و دریا‌های بزرگ به قطعات بزرگ و عظیم منقسم شده‌اند و چون این دشت‌ها در آفاق جنوبی قرار گرفته، رودهایش زودتر خشک می‌شوند زیرا برف کوه‌های آن زودتر ذوب می‌شوند و اصولاً کوه‌های آن قاره نظیر کوه‌های اروپا برف ندارند. به این جهت

۴۹۶. بدیع، همان مأخذ، ص ۳۰.

۴۹۷. ارسطو، همان مأخذ، ص ۱۴۲.

۴۹۸. منتسکیو، همان مأخذ، ص ۳۱۲.

حکومت‌های آسیا باید استبدادی باشد چه اگر استبداد در آنجاها حکمفرما نباشد کشورهای آن خیلی زود به قطعات مجزا خواهد شد.^{۴۹۹} اما در قاره اروپا دشت‌ها و جلگه‌ها کوچک است و کشورهای کوچکی با حدود طبیعی از هم جدا شده‌اند و برای حفظ تمامیت ارضی این کشورها به استبداد احتیاجی نیست. همان حکومت قانون و اصول قانونی کفایت می‌کند... این وضع طبیعی روح آزادی را در اروپا قوت داده... ولی به‌عکس، وضع طبیعی آسیا موجب تقویت روح رقیت و بردگی گردیده به طوری که در هیچ از یک فصول تاریخ این قاره عظیم مبحثی نخواهید یافت که حاکی از بروز و ظهور روح آزادی باشد.^{۵۰۰}

در آسیا به واسطه عدم وجود یک منطقه معتدله وسیع و وجود دو منطقه سردسیر و گرمسیر، ملل آسیایی به دولت فاتح و مغلوب تقسیم شده‌اند. به این طریق که یک دسته همواره فتح می‌کنند و ملل دیگر را تحت رقیت می‌آورند و دسته دیگر همواره باید تحت رقیت دسته اول باشند. ولی در اروپا تمام ملل نیرومند هستند و دسته‌ای مطلقاً قوی و دسته دیگر مطلقاً ناتوان نمی‌باشد. این موضوع یکی از علل قوت اروپا و ضعف آسیاست و به همین جهت است که در آسیا هرگز آزادی برقرار نمی‌شود ولی در اروپا برقرار می‌گردد منتهی شدت و ضعف پیدا می‌کند.^{۵۰۱}

این عدم اعتدال آب و هوایی در آسیا، «ضعف اعضا»- که «قوی‌ترین احساسات نصیب ملل مشرق‌زمین می‌کند»، «تنبلی روحی» و «تنبلی جسمی» را پدید ساخته و مجموعه‌ای این عوامل ثبات قوانین و آداب و رسوم شرقی را در طول هزاران سال سبب شده است.^{۵۰۲}

متسکیو دین را یکی از علل «استبداد شرقی» می‌داند و بدین ترتیب نظریه «کانون دینی» را، که در آغاز خود سخت متأثر از کینه صلیبی بود، بنیان می‌نهد:

چون در دیانت مسیح رعایت ملاطفت و ملایمت تأکید گردیده است از ظلم و تعدی دور می‌باشد، [لذا،] سلاطین و زمامدارانی که دارای مذهب مسیح هستند نمی‌بایست گرد ظلم و تعدی بگردند و با خشم زمامداری کنند... [به‌عکس،]

۴۹۹. همان مأخذ، ص ۴۵۴.

۵۰۰. همان مأخذ، صص ۴۵۴-۴۵۵.

۵۰۱. همان مأخذ، صص ۴۵۰-۴۵۱.

۵۰۲. همان مأخذ، ص ۳۹۶.

زمامداران و سلاطین اسلامی با خونسردی مردم را به قتل می‌رسانند و از ملت خود دور هستند.^{۵۰۳}

متسکیو، به‌رغم این خودشیفتگی غربی، آنگاه که از قلمرو نظریه‌پردازی خارج می‌شود و به بحث مشخص می‌پردازد، سیستم مالیاتی مدون شرق را می‌ستاید و شرقی سده هیجدهم را به دلیل برخورداری از آن <خوشبخت‌تر> از مردم اروپایی می‌داند که <تاریخ آن پر از مصائبی است که به‌وسیله مباشرین مالیات پدید آمده است.⊃>۵۰۴

در سده نوزدهم میلادی، نظریه "استبداد شرقی" پیشداوری غالب نویسندگان غربی، از هگل تا جان استوارت میل، در نگرش به جوامع آسیایی بود. راجیو مالهورا، متفکر هندی، می‌نویسد:

در دوران استعماری فرضیه خام تفوق غرب به‌وسیله متفکرانی چون هگل اعتبار یافت که تئوری "عام" تاریخی او در اساس یک تئوری تاریخ اروپا بود. در این تئوری بقیه جهان بیش‌تر مفعول‌اند تا فاعل. همانگونه که ادوارد سعید اشاره کرده، در تئوری هگل آسیا و آفریقا "ثابت، استبدادی، و نامرتب به تاریخ جهان" انگاشته می‌شود. نگرش هگل به تاریخ به‌شدت بر تاریخنگاری مارکسیستی و اومانستی، هر دو، تأثیر گذارد.

هگل نوشت: <تاریخ جهان از شرق به غرب حرکت می‌کند. اروپا در معنای مطلق کلمه پایان تاریخ جهان است و آسیا آغاز آن.> او تصور تاریخ بشری را یک کلیت واحد می‌دید که زائیده تکامل "روح جهان" است. در نگرش هگل، این "روح جهان" کاملاً غربی است و سایر فرهنگ‌ها ناگزیر باید تابع آن شوند. تمامی دنیای غیراروپایی تنها ابزار اروپاییان به‌شمار می‌روند. برای مثال، هگل غلبه استعمار بریتانیا بر هند را مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر در فرآیند "تکامل" می‌دید و می‌گفت: <بریتانیایی‌ها، یا کمپانی هند شرقی، اربابان هندند زیرا سرنوشت مقدر امپراتوری‌های آسیایی تسلیم شدن به اروپاییان است.> از دیدگاه هگل، هند فاقد هر گونه تاریخ و میراث فرهنگی ارزشمند بود.^{۵۰۵}

۵۰۳. همان مأخذ، ص ۶۶۹.

۵۰۴. همان مأخذ، ص ۳۸۷.

505. Rajiv Malhotra, "Eurocentrism of Hegel, Marx, Mueller, Monier Williams, Husserl", *The Infinity Foundation*, 2001, in:

این پیشداوری به‌ویژه از طریق مفهوم "شیوه تولید آسیایی" کارل مارکس بر اندیشه روشنفکری سده بیستم تأثیر جدی نهاد. کارل مارکس و فریدریش انگلس در دوران تکوین نظریه ماتریالیسم تاریخی خود، در دهه ۱۸۵۰، مفاهیم "استبداد شرقی" و "شیوه تولید آسیایی" را به‌کار بردند. در آن زمان، به‌گمان آنان، شرق باستان در روند تکامل اجتماعی خود از مختصاتی برخوردار بود که آن را از نظام‌های برده‌داری و فئودالی اروپا متمایز می‌کرد. ولی بعدها، با تدوین مفهوم فورم‌اسیون‌های اجتماعی - اقتصادی پنجگانه (کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم) بحث "شیوه تولید آسیایی" از مارکسیسم به کنار گذارده شد. در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، و به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰، مفهوم "شیوه تولید آسیایی" مارکس مورد توجه محافل آکادمیک غرب و روشنفکران چپ غیرارتدکس قرار گرفت و به یکی از داغ‌ترین مباحث روشنفکری بدل شد. علت این توجه ناگهانی را باید کارایی این مفهوم در شکستن قالب‌های ماتریالیسم تاریخی و از این طریق خدشه‌دار کردن ایدئولوژی رسمی اتحاد شوروی دانست.

در آغاز دهه ۱۸۵۰ اندیشه مارکس و انگلس در مسئله شرق به‌شدت تحت‌تأثیر سفرنامه برنیه بود. فرانسوا برنیه،^{۵۰۶} پزشک فرانسوی، به مدت ۹ سال در درباره اورنگ‌زیب، پادشاه گورکانی هند، خدمت کرده و در نیمه اول سده نوزدهم سفرنامه او یکی از مهم‌ترین منابع شرق‌شناسی اروپا محسوب می‌شد. سفرنامه برنیه، به‌ویژه این گفته او که در شرق «سلطان یگانه و تنها مالک اراضی و زمین‌های کشور است» مارکس را مجذوب کرد. بدینسان، این تصور در مارکس پدید شد که گویا در مسئله مالکیت ارضی میان جوامع شرقی و اروپای فئودالی تمایز بنیادین وجود دارد و آن فقدان مالکیت خصوصی بر زمین در شرق است. مارکس در نامه مورخ ۲ ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس نوشت:

در مسئله شکل‌گیری شهرهای مشرق‌زمین هیچ کتابی عالی‌تر، واضح‌تر و جالب‌تر از کتاب فرانسوا برنیه نمی‌توان خواند. (او ۹ سال پزشک اورنگ‌زیب بود). نام کتاب برنیه این است: سفری در توصیف کشور مغولان کبیر و غیره... برنیه به‌درستی این واقعیت را بیان می‌دارد که در شرق، در پایه کلیه پدیده‌ها - او ترکیه [عثمانی]، ایران و هندوستان را در نظر دارد - فقدان مالکیت خصوصی بر

←

زمین قرار دارد. این است کلید واقعی حتی برای درک آسمان در شرق.^{۵۰۷}

منظور مارکس در جمله آخر این است که حتی پدیده دین در شرق را نیز باید از طریق مفهوم بنیادین فقدان مالکیت خصوصی بر زمین شناخت. انگلس در ۶ ژوئن ۱۸۵۳ در پاسخ نوشت:

فقدان مالکیت خصوصی بر زمین واقعاً کلید درک تمامی شرق است. در اینجا پایه همه تاریخ سیاسی و دینی آن نهفته است. اما چرا شرقی‌ها به مالکیت خصوصی بر زمین، حتی در شکل فئودالی آن، نرسیدند؟ به نظر من، این امر به‌طور عمده مربوط است به وضع آب و هوایی و خاک به‌ویژه در نوارهای عظیم بیابانی که از صحرا به عربستان، ایران، هندوستان و تاتارستان^{۵۰۸} تا مرتفع‌ترین بخش فلات آسیا کشیده شده است. در این نواحی نخستین شرط زراعت آبیاری مصنوعی است و این یا کار کمون‌هاست یا وظیفه حکومت‌های ایالات و یا وظیفه دولت مرکزی.^{۵۰۹}

انگلس گمان می‌برد که مهد کانون‌های کهن تمدن شرقی در بیابان‌های وسیعی واقع بوده که از شمال آفریقا تا هند و آسیای میانه ممتد است. او با پیشینه تمدن‌های باستانی در جلگه‌ها و کناره رودهای بزرگ و دره‌های حاصلخیز و با اوضاع اقلیمی منطقه مورد بحث - به‌ویژه چین خوردگی عظیمی که صرفنظر از چند انقطاع اروپا را به خاور دور پیوند می‌دهد و سه سلسله جبال زاگرس، هندوکش و هیمالیا را می‌سازد - آشنایی نداشت.

به این ترتیب، مارکس و انگلس به این فرضیه رسیدند که عامل بنیادین مؤثر در شکل خاص تمدن‌های شرقی کمبود آب در قاره آسیاست. این کمبود آب، پیدایش شبکه وسیع و پیچیده آبیاری مصنوعی را اجتناب‌ناپذیر ساخته و ضرورت اداره و استفاده صرفه‌جویانه از این شبکه، دولت عظیم و متمرکز و خودکامه شرقی را پدید آورده که بروز و یا رشد مالکیت خصوصی بر زمین را، به‌عنوان وسیله اصلی تولید در تمدن‌های ماقبل سرمایه‌داری، ممتنع ساخته است.

بعدها، به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰، برخی پژوهشگران مارکسیست برای تطبیق فورماسیون

507. Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Correspondence*, Moscow: Progress, 1975, pp. 75-76.

۵۰۸. غربیان سده نوزدهم به منطقه کنونی آسیای میانه "تاتارستان" می‌گفتند.

509. *ibid*, p. 76.

برده‌داری بر شرق ترکیبی از «شیوه تولید آسیایی» و «نظام برده‌داری» ایجاد کردند. برای نمونه، آ. تیومنوف، مورخ شوروی، مفهوم «برده» را تقریباً به تمامی مردم جوامع شرقی بسط داد.^{۵۱۰} بدین ترتیب، جامعه شرقی به صورت انبوهی از مردم فاقد حقوق مدنی ترسیم شد که مقهور و بنده دولت عظیم و همه‌گیر شرقی بودند. این نگرش به تصویر مورخین غربی متأثر از مفهوم «استبداد شرقی» کاملاً شبیه بود.

در سده بیستم میلادی، پژوهش غرب در زمینه تاریخ و فرهنگ شرق در دو بُعد متفاوت جریان یافت: گروهی بر بنیاد پیشداوری‌های سنتی، به‌رغم غنا و تنوع کارمایه پژوهشی، از همان دریچه کهنه منتسکیویی به شرق می‌نگریستند. در این نگرش، رشد دانش تاریخی صرفاً ابزاری بود برای پیچیده‌تر و مستندتر کردن همان قالب «استبداد شرقی». معروف‌ترین این‌گونه نظریات، «جامعه آبیاری» (هیدرولیک)^{۵۱۱} کارل ویتفوگل است.

نظریه ویتفوگل تداوم نظریه شیوه تولید آسیایی مارکس محسوب می‌شود. به دید ویتفوگل، استبداد شرقی بر بنیاد یک ضرورت طبیعی - جغرافیایی شکل گرفته و دارای کارکرد معینی است که آن را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. این ضرورت عبارت‌است از کمبود آب در قاره آسیا. لذا، از کهن‌ترین ازمینه جوامع آسیایی برای تنظیم و تنسيق نظام آبیاری خود، که حیاتی‌ترین بُعد زیستی آنان است، سازمان سیاسی متناسب را پدید ساخته‌اند. این سازمان سیاسی دستگاه عظیم دیوان‌سالاری است که با حضور خود در همه اجزای جامعه و با «پنجه آهنین» خود می‌تواند کارکرد سامان‌دهی نظام آبیاری را به فرجام رساند.

تصویر ویتفوگل از جامعه شرقی یک نظام سربازخانه‌ای است که در آن جامعه به شکل هرم‌گونه به دو بخش «حکومتگر» و «حکومت‌شونده» تقسیم می‌شود. در این ساختار بسیط، تنوع و گونه‌گونی بافت اجتماعی و سیاسی و نهادهای قائم‌به‌ذات و خودگران مدیریت اجتماعی در سطوح میانی و پائینی جامعه وجود ندارد؛ چنانچه نهادهایی که بتوانند بر قدرت دولتی تأثیر گذارند و دامنه تصمیم‌گیری و اعمال نفوذ و

۵۱۰. استفن دون، سقوط و ظهور شیوه تولید آسیایی، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۸، ص

«استبداد» آن را محدود کنند. پیدایش «استبداد آبی»^{۵۱۲} احتمالاً در برخی موارد با مقاومت قبایل و گروه‌های دینی قدرتمند، که خواستار حفظ خودگردانی سنتی خود بودند، مواجه شد و در برخی موارد رهبران نظامی نیمه مستقل کوشیدند تا مانع کسب قدرت مطلقه توسط سران دستگاه آبیاری شوند؛ ولی این «نیروهای رقیب» فاقد توان اقتصادی و سازمانی هم‌تایان خود در یونان و روم باستان بودند. در نتیجه، در جوامع شرقی دولت مرکزی کلیه ساختارها و نهادهای اجتماعی و سیاسی غیردولتی را حذف کرد و با کسب قدر قدرتی فائقه و بی‌رقیب و ممانعت از شکل‌گیری و تحکیم سازمانی نهادهای غیردولتی به «نیرویی قدرتمندتر از جامعه» بدل شد. در این مفهوم، دولت شرقی یک نهاد «بی‌رقیب» سیاسی و یک «دستگاه»^{۵۱۳} است.^{۵۱۴}

ویتفوجل «استبداد شرقی» را «جامع‌تر و ستمگرتر از استبداد غربی» و «بیانگر سخت‌ترین شکل قدرت مطلقه» می‌داند زیرا زمانی که این مفهوم در نزد منتسکیو شکل گرفت و زمانی که فرانسوا برنیه تجربه خود در دولت مغول (گورکانی) هند را می‌نگاشت در اروپا استبداد حاکم بود.^{۵۱۵} ویتفوجل «استبداد آبی» را «تام»،^{۵۱۶} یعنی غیرقابل داوری و سنجش، می‌داند. در این نظام، مردم در تنهایی خوفناک می‌زیند،^{۵۱۷} و قانون حکمران بی‌اعتمادی به همه کس و همه چیز است.^{۵۱۸}

به این ترتیب، ویتفوجل شرق را مهد پیدایش استبداد و حتی صدور آن به غرب می‌داند. یکی از کتمان‌ناپذیرترین و هولناک‌ترین سازمان‌های سیاسی استبدادی در تاریخ کهن امپراتوری روم غربی است. ویتفوجل برای ستردن این لکه ادعا می‌کند که نهاد سلطنت در امپراتوری روم از شرق نشئت گرفت^{۵۱۹} و لذا این امپراتوری را به‌عنوان یک «تیپ اجتماعی» نباید با استبدادهای غربی یکی دانست بلکه باید آن را با استبداد

512. Hydraulic Despotism

513. apparatus

514. Karl A. Wittfogel, *Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power*, New Haven & London: Yale University Press, 1957, pp. 49-50.

515. *ibid*, p. 1.

516. total

517. *ibid*, p. 154.

518. *ibid*, p. 155.

519. *ibid*, p. 211.

کشاورزی - آبی شرق هم‌سنخ شمرد. ۵۲۰

”جامعه آبیاری“ کارل ویتفوگل را نیز، به سان ”جامعه بسته“ کارل پوپر، باید بیش از هر چیز به‌عنوان یکی از مخلوقات زرادخانه ایدئولوژیک دوران جنگ سرد ارزیابی کرد. اخیراً، خانم فرانسیس ساندرس، پژوهشگر انگلیسی، در کتاب جنجالی خود، جنگ سرد فرهنگی: سیا و جهان هنر و قلم، نشان داده است که در دوران جنگ سرد چه بودجه‌های هنگفتی صرف امور فرهنگی برای مقابله با کمونیسم، از جمله در عرصه نظریه‌پردازی، می‌شد. در این دوران، آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) در رأس یک شبکه فرهنگی جهانشمول قرار داشت که باید ”جهان آزاد“ را در برابر کمونیسم تقویت می‌کرد. ساندرس می‌نویسد:

سیا جنگ سرد را عرصه چالش اندیشمندان می‌دانست و برای ورود به این عرصه زرادخانه بزرگی از سلاح‌های فرهنگی: نشریات، کتب، کنفرانس‌ها، سمینارها، نمایشگاه‌های هنری، کنسرت‌ها، جوایز و غیره فراهم آورد.

به‌نوشته خانم ساندرس، گروهی از نویسندگان صاحب‌نام مانند حنا آرنه، جرج ارول، ۵۲۱ ایروینگ کریستول، ۵۲۲ آیزایا برلین، ۵۲۳ سیدنی هوک، ۵۲۴ آرتور کستلر، ۵۲۵ آرتور شلزینگر، ۵۲۶ دانیل بل، ۵۲۷ ملوین لاسکی، ۵۲۸ استفن اسپندر، ۵۲۹ دوایت مکدونالد، ۵۳۰ رابرت لاول، ۵۳۱ ماری مک‌کارتی، ۵۳۲ ایگناسیو سیلونه، ۵۳۳ ریمون آرون، ۵۳۴ مایکل

520. *ibid*, p. 212.

521. George Orwell

522. Irving Kristol

523. Isaiah Berlin

524. Sidney Hook

525. Arthur Koestler

526. Arthur Schlesinger Jr.

527. Daniel Bell

528. Melvin Lasky

529. Stephen Spender

530. Dwight MacDonald

531. Robert Lowell

532. Mary McCarthy

یسلسون،^{۵۳۵} آنتونی کراسلند،^{۵۳۶} جکسون پولاک،^{۵۳۷} کلمنت گرینبرگ^{۵۳۸} و غیره و غیره در فهرست مورد حمایت سیا قرار داشتند که یا به‌طور مستقیم از سیا کمک مالی دریافت می‌کردند و یا با بودجه سیا آثارشان توزیع و ترویج می‌شد. نویسندگانی که از سیا کمک مالی دریافت می‌کردند آزاد بودند که برای جلب علاقه روشنفکران چپ‌گرا از غرب انتقاد کنند و دربارهٔ امپریالیسم ایالات متحده آمریکا سخن بگویند ولی قطعاً باید لبه تیز حملات خود را علیه «توتالیتاریانیسم استالینی» متوجه می‌ساختند. سیا در سال ۱۹۵۰، در زمانی که بودجه «جنگ روانی» آن ۳۴ میلیون دلار بود، به‌وسیله سیدنی هوک و ملوین لاسکی به تأسیس «کنگره آزادی فرهنگی»^{۵۳۹} دست زد که باید نقشی مشابه سازمان ناتو در عرصه فرهنگ ایفا می‌کرد؛ و در همین سال بود که «رادیو اروپای آزاد» با بودجه ۱۰ میلیون دلاری سیا در برلین غربی آغاز به کار کرد.

ویتفوجل، آشکار و بدون پرده‌پوشی، در پی ساختن یک الگوی استبدادی مطلقه علیه رژیم اتحاد شوروی پیشین است و برای نیل به یک مقصد سیاسی خاص تاریخ و فرهنگ شرق را قربانی می‌کند. او برای پرداخت شمای توتالیتار خود چنان دیوان‌سالاری مخوف و ترسناکی برای تاریخ شرق جعل می‌کند تا تصویری کاملاً مشابه و منطبق با نظام شوروی دوران استالین تداعی شود؛ و بدینسان منشاء نظام کمونیستی نه در تمدن جدید غرب بلکه در «سنن شرقی» روسیه انگاشته شود. او می‌نویسد:

ما به‌درستی می‌توانیم بگوئیم که انقلاب اکتبر سرآغاز زایش یک نظام بردگی همگانی (دولتی) مبتنی بر صنعت بود.^{۵۴۰}

ویتفوجل در این مسیر تا بدان‌جا پیش می‌رود که حتی برای جوامع شرقی نوعی سرویس‌های امنیتی می‌تراشد که گویی در ازمینه کهن تمامی زوایای جامعه را در کنترل

←

- 533. Ignacio Silone
- 534. Raymond Aron
- 535. Michael Josselson
- 536. Anthony Crosland
- 537. Jackson Pollock
- 538. Clement Greenberg
- 539. Congress for Cultural Freedom (CCF)
- 540. Witfogel, *ibid*, p. 441.

داشته‌اند؛ درست مانند کا. گ. ب. ۵۴۱!

نظریه ویتفوگل بر پایه فاکت‌های دستچین‌شده و دلخواه پرداخت شده و معلومات او درباره جوامع شرقی بیش‌تر نه بر مآخذ اصیل که بر کتب و رساله‌های تحلیل‌گران غربی استوار است. مثلاً، در فهرست منابع او نامی از *مقدمه ابن‌خلدون* دیده نمی‌شود که قطعاً در کتابخانه دانشگاه ییل موجود بود. ویتفوگل به چنین ریزبینی‌هایی نیاز نداشت. او سازنده یک تئوری سیاسی معین با هدف معین بود و همین کافی بود تا دستگاه آکادمیک و تبلیغاتی غرب نظریه او را به عرش برد و در سراسر جهان، از جمله در ایران، معرفی کند.

به‌رغم این نگرش غیرعلمی و تعصب‌آمیز به تاریخ و فرهنگ شرق، در سده بیستم در دانش تاریخی غرب گرایش شکل گرفت که می‌کوشد با احترام و التزام به روح تحقیق و به‌دور از پیشداوری‌های رایج و سنتی، به شناخت عینی تاریخ و فرهنگ شرق، در این یا آن جنبه، پیگیر یا ناپیگیر، دست یابد. پژوهش استانفورد شاو در تاریخ عثمانی، به‌رغم کاستی‌های آن، از این‌گونه است.

استانفورد شاو، استاد تاریخ دانشگاه کالیفرنیا و سردبیر *مجله بین‌المللی مطالعات خاورمیانه*^{۵۴۲} از پژوهشگرانی است که قالب‌های رایج و سطحی را کنار گذاشته و به ساختارها و نهادهای سیاسی غیردولتی و جایگاه آن در مدیریت اجتماعی و تأثیر آن در دولت‌های شرقی توجه کرده است. شاو در این تدقیق به مفهوم «زیرساخت درونی (یا صنفی) جامعه خاورمیانه‌ای» می‌رسد که در شناخت سازمان سیاسی شرق از اهمیت تعیین‌کننده برخوردار است. از دیدگاه استانفورد شاو، در جوامع خاورمیانه این ساخت‌ها نقش اصلی را در تنظیم امور جامعه به‌عهده داشته و دامنه کارایی و تأثیر آن بس فراتر از دولت مرکزی و حکومت‌هایی است که گاه دستخوش تغییر و دگرگونی مدام بوده‌اند.

واقعی‌ترین نیروی متحد‌کننده نظام [عثمانی] زیرساخت صنفی جامعه بود که بر اساس فعالیت‌های مشترک اتباع... مسلمانان و غیرمسلمانان را به‌طور یکسان متحد می‌کرد. دستاوردهای جامعه یا نهادهای اجتماعی، که طی قرن‌ها در خاورمیانه تکامل یافته بود تا نیازهای همه مردم را تأمین کند، منافع و علایق متضاد را

541. *ibid*, p. 57.

542. *International Journal of Middle East Studies*

به گونه‌ای بهم پیوند می‌زد که ساختارهای سیاسی عثمانی هرگز نه بدان اقدام کردند و نه در پی انجام چنین امری برآمدند.^{۵۴۳}

استانفورد شاو فلسفه سیاسی جامعه عثمانی را متأثر از مفاهیم کهن ایرانی - خاورمیانه‌ای می‌بیند که در خلافت عباسی جذب شد و تکامل یافت.

برداشت عثمانی از هدف و ساختار حکومت و جامعه ظاهراً در اصل از مفاهیم کهن خاورمیانه متأثر بوده است. این مفاهیم نخستین بار در عصر ساسانیان مطرح شد و سپس از طریق دیوانیان ایرانی، که در دستگاه خلافت عباسی خدمت می‌کردند، به تمدن اسلامی خاورمیانه راه یافت. مبانی فلسفی سازمان سیاسی در نوشته‌های نظام‌الملک و غزالی، که به برقراری عدالت و امنیت در میان مردم تأکید داشتند، تحلیل شد.^{۵۴۴}

طبق این فلسفه سیاسی، دولت نه یک دیوان‌سالاری عظیم همه‌گیر، همچون "استبداد آبی" ویتفوگل و "نظام دینی" دوستدار، بلکه نهادی مرکزی و سراسری بود که کارکرد رسیدگی به مسائل همگانی را به عهده داشت. این فلسفه سیاسی بر دو محور - کسب تولید و ثروت برای اعتلای جامعه و تأمین عدالت در بین مردم - استوار بود. بر اساس این فلسفه سیاسی کارکردهای اصلی دولت عثمانی عبارت بود از:

- ۱- سازماندهی عملکرد گردآوری ثروت دولتی (همگانی)؛
- ۲- فراهم آوردن زمینه توسعه این ثروت و دفاع از آن؛
- ۳- برقراری نظم در جامعه؛
- ۴- نشر و گسترش اسلام در عین آن که سایر مذاهب قلمرو تحت حکومت عثمانی نیز در عقاید خود آزاد باشند.

دیوان‌سالاری عثمانی در پیرامون این کارکردها شکل گرفت و کلیه کارکردهای دیگر در محدوده ساخت‌ها و نهادهای غیردولتی قرار داشت.

همه امور دیگر به مردم واگذار می‌شد و آنان طبق میل خود و از طریق سازمان‌هایی که ایجاد می‌کردند این امور را انجام می‌دادند. در این میان وظیفه اصلی فرمانروا حفظ حقوق مردم بود در ازای مالیات‌هایی که آنان پرداخت

۵۴۳. استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۲۸۶.

۵۴۴. همان مأخذ، ص ۲۰۴.

می کردند و همچنین حمایت از... رعایای سلطان در برابر هر گونه بی عدالتی.^{۵۴۵}

استانفورد شاو به نقش ساختارهای متنوع و ریشه دار سیاسی جوامع خاورمیانه در تأثیرگذاری بر دولت و تحدید دامنه اختیارات، نفوذ و قدرت آن توجه کرده است. در این بافت پیچیده و پرنقش اگر سلطان رسماً دارای اختیارات مطلق نیز بود عملاً توانایی اعمال چنین قدرتی را نداشت.

به لحاظ نظری سلطان تقریباً از قدرت مطلق برخوردار بود... اما در واقعیت امر متفاوت بود. ماهیت نظام عثمانی در واقع به گونه ای بود که قدرت سلطان را بسیار محدود می کرد. قبل از هر چیز دامنه قدرت سلطان به اموری از قبیل بهره برداری از ثروت امپراتوری، گسترش قلمرو امپراتوری و دفاع از آن و برقراری امنیت محدود می شد. بنابراین، نه تنها ملت‌ها^{۵۴۶} بلکه اصناف، اتحادیه‌ها، انجمن‌های مذهبی و سایر گروه‌هایی که زیرساخت صنفی جامعه عثمانی را به وجود می آوردند در ابعاد گوناگون زندگی آزاد بودند تا به هر نحو که می خواهند عمل کنند. حتی در داخل طبقه حاکم، همین پیچیدگی نظام نظارت بر تمامی جزئیات لازم را... بی اندازه دشوار می کرد... پس، این مطلب که سلطان در میان همه عناصر جامعه عثمانی همبستگی ایجاد می کرد بیش تر از این که از یک مدیریت فعال ناشی شده باشد جنبه نمادین داشت.^{۵۴۷}

در این نظام اجتماعی، فرد- در چارچوب معیارها و ایستارهای جامعه- موجودی کاملاً آزاد و مختار بود نه پیچ و مهره‌ای در "آپارات" دولتی.

رفتار شخصی افراد با مفهوم حد یا "مرز" شخصی روابط فردی پیوند بسیار

۵۴۵. همان مأخذ.

۵۴۶. در جامعه عثمانی پیروان هر دین یک "ملت" خوانده می شدند. هر "ملت" دارای سرپرست و قوانین خاص خود بود و دولت در امور داخلی آنان مداخله نمی کرد. عثمانی‌ها علاوه بر مسلمانان سه "ملت" مهم دیگر را به رسمیت می شناختند: "ملت ارتدکس" شامل اتباع مسیحی اسلاو و یونانی و رومی. رهبری این "ملت" با بطریق قسطنطنیه بود. "ملت یهود" که تحت رهبری حاخام‌باشی خود بود. به نوشته شاو، یهودیان چندان در امور خود استقلال یافتند که موقعیت آنان به طور مشخص پیشرفت کرد و شمار وسیعی از یهودیان اسپانیا پس از تسخیر دوباره این کشور به وسیله مسیحیان و نیز یهودیان به جان آمده لهستان، اتریش و بوهیم به امپراتوری عثمانی مهاجرت کردند. "ملت ارمنی" که توسط سراسقف ارمنه سرپرستی می شد. کاتولیک‌ها و مارونی‌ها، به رغم استقلال رسمی که در امر خود داشتند، رسماً تحت نظر "ملت ارمنی" بودند. (همان مأخذ، صص ۲۶۳-۲۶۴)

۵۴۷. همان مأخذ، ص ۲۸۶.

نزدیک داشت. در تعیین این حد و مرز شخصی مجموعه‌ای از عوامل گوناگون از جمله خانواده، مقام، مذهب، طبقه و ثروت دخالت داشت. در این چارچوب، فرد عثمانی تقریباً آزاد بود تا بی هیچ محدودیتی، به‌جز مواردی که رفتار سستی و قانون تحمیل می‌کرد، مطابق میل خود عمل کند.^{۵۴۸}

این تحلیل استانفورد شاو به‌ویژه بر دوران ۴۶ ساله (۱۵۲۰-۱۵۶۶ م.) حکومت سلطان سلیمان خان انطباق دارد که مسلمانان به‌دلیل پایبندی‌اش به عدالت او را "سلیمان قانونی" و غربیان به‌علت جلالش "سلیمان باشکوه"^{۵۴۹} می‌نامیدند. در این دوران، که اروپای غربی از انحطاط اجتماعی و طغیان‌های دینی و سیاسی و فساد حکومتی رنج می‌برد، عثمانی در نزد آنان قله رفاه و نظم و امنیت به‌شمار می‌رفت. گزارش سفیر فرانسه در دربار سلیمان گواه این تلقی است.

سلطان بر بسیاری از مردم گوناگون با زبان‌های مختلف، آئین‌های مذهبی متفاوت و رسم‌های متنوع چنان حکومت می‌کرد که پنداری امپراتوری او چیزی جز یک شهر عظیم نیست. آرامش و نظم مدنی در همه جا گسترده است.^{۵۵۰}

و ژان بودن، اندیشمند فرانسوی سده شانزدهم، می‌گفت:

شاه ترک‌ها، که بر بخش وسیعی از اروپا فرمان می‌راند، چون هر یک از شاهزادگان شایسته جهان حقوق مذهبی دیگران را پاس می‌دارد. او به هیچ کس سختگیری نمی‌کند، بلکه اجازه می‌دهد تا هر کس بر اساس حکم وجدانش زندگی و عبادت کند. تعجب آن‌که حتی در عمارت سلطنتی خود... به پیروان کیش‌های مختلف - یعنی یهودیان، مسیحیان با آئین رومی و مسیحیان با آئین یونانی و مسلمانان - اجازه برگزاری مراسم عبادی خود را می‌دهد.^{۵۵۱}

روند انحطاط دولت و ساختارهای سیاسی و اجتماعی عثمانی از نیمه دوم سلطنت سلیمان قانونی آغاز شد و با وقفه‌هایی تا پایان سده هیجدهم میلادی ادامه یافت. در این سرایشیب، دولت عثمانی به تدریج به ضعف گرائید، سرزمین‌هایی از آن جدا شد، نفوذ استعمار غربی فزونی گرفت و سرانجام در سده نوزدهم با چنان هیئتی ظاهر شد

۵۴۸. همان مأخذ، ص ۲۸۷.

549. Süleyman, The Magnificent

۵۵۰. آنتونی بریج، سلیمان باشکوه، ترجمه محمد حسین آریا، تهران: انتشارات آستان قدس رضوی،

۱۳۶۷، ص ۶۰.

۵۵۱. همان مأخذ، صص ۶۰-۶۵.

که «مرد بیمار اروپا» نام گرفت. در این زمان، نطفه‌های طبقه جدید دولتمردان غرب‌گرا در عثمانی شکل گرفت و آنان با تأثیرگذاری بر محمود دوم، سلطان عثمانی (۱۸۰۸-۱۸۳۹)، او را به اقتباس الگوی استبداد غربی فراخواندند. استانفورد شاو می‌نویسد:

تنها در سده نوزدهم میلادی و در نتیجه نفوذ غرب بود که کشور عثمانی در واقع به نوعی حکومت مطلقه و متمرکز، که اروپا از دیر باز آن را انتخاب کرده بود، دست یافت.^{۵۵۲}

چنان‌که می‌بینیم، نگرش استانفورد شاو به تاریخ عثمانی و شرق به کلی مغایر با قالب‌های سنتی تاریخنگاری جدید غرب است.

استبداد: غربی یا شرقی؟

در فرهنگ امروزی ما واژگانی چون «استبداد»، «خودکامگی» و «دیکتاتوری» حامل مفهومی خاص است که در دهه‌های اخیر و به‌ویژه به تأثیر از تجربه دیکتاتوری پهلوی شکل گرفته است. این مفهوم نوعی نظام حکومتی را القاء می‌کند که در رأس آن فردی خودکامه قرار دارد که کلام او «قانون» است، هیچ نهاد سیاسی و اجتماعی محدودکننده قدرت او نیست، و خواست و تمایلات و مصالح او مغایر با خواست و تمایلات و مصالح حکومت‌شوندگان است. در این معنا، مفاهیم «ظلم»، «عدم مشروعیت» و نیز عدم مقبولیت مردمی آمیخته شده و موجودی پدید آورده که او را معمولاً به‌نام «شاه» می‌شناسیم. در تصویر امروزی ما، مفهوم «استبداد» با شکل حکومتی سلطنتی به‌شدت گره خورده تا بدان حد که «سلطنت» را مساوی با «استبداد» می‌دانیم. هر چند با توجه به نمونه‌های دیکتاتوری‌های جهان سومی و نظام‌های توتالیتر معاصر غرب (کمونیسم و فاشیسم) انواع دیگر استبداد را نیز می‌شناسیم ولی معمولاً نظام «جمهوری» را فی‌نفسه نماد عکس مفهوم «استبداد» می‌دانیم. با چنین تصویر ذهنی، آنگاه که به داوری تاریخ گذشته می‌نشینیم حق داریم که آسیا را به‌خاطر نظام حکومتی‌اش مهد «استبداد» بشمریم و اروپا را به‌خاطر «دمکراسی»‌اش، مثلاً در «پولیتی» ارسطو یا «جمهوری»‌های شبه‌جزیره ایتالیا در سده‌های گذشته، کانون طبیعی «آزادی» بپنداریم. اگر بپذیریم که «الناس علی دین ملوکهم»، ناگزیر این پرسش مطرح خواهد شد که این چه سحری است که شرق در طول تاریخ چند هزار ساله‌اش جز «خودکامگی» نپروریده

و غرب در پگاه تمدنش (یونان باستان) مفهوم "دمکراسی" را شناخته است! با چنین دغدغه‌ای محق خواهیم بود اگر به این نتیجه بدبینانه برسیم:

بی‌شک نظام سیاسی ایران از میان انواع نظام‌های شناخته‌شده نظام خودکامگی بوده است؛ یعنی نظامی که به ظاهر یک فرد بدون ضابطه و قانون رابطه شهروند را با حاکمیت مشخص می‌کند. در نظام خودکامگی "ترس" جان‌مایه رابطه بین پادشاه و مردم است و همه در این ترس برابرند...
اگر نظام سیاسی را برآمده از نظام اجتماعی بدانیم، که قطعاً چنین است، و تحلیل را ظریف‌تر کنیم و جلوتر برویم، به وضعی تحقیرآمیز برخورد خواهیم کرد که در عین حال منزجرکننده است. تحلیل جامعه‌شناختی چاره‌ای جز این ندارد.^{۵۵۳}

چنین نگرشی از بیخ و بن خطاست و جایگیر شدن آن در اندیشه سیاسی ما، علاوه بر نهادین و مزمین کردن سطحی‌نگری، پیامدهای خطرناک روانی در بر دارد که کمترین آن تحقیر فرهنگ و هویت تاریخی شرق و خضوع مطلق در برابر تاریخ و فرهنگ غرب است.

در اندیشه سیاسی معاصر غرب، استبداد و خودکامگی با واژگانی چون "تیرانی" (تورانی)، "دیکتاتوری"، "اتوکراسی"، "بسولوتیسم"، "دسپوتیسم" و "توتالیتریانیسم" بیان می‌شود. این واژگان گاه صرفاً در بر گیرنده استبداد فردی است، گاه علاوه بر استبداد فردی استبداد گروه خاصی از جامعه را نیز بیان می‌کند و گاه برای ترسیم یک ساختار سیاسی از بیخ و بن استبدادی به کار می‌رود.
کهن‌ترین این مفاهیم "تورانی"^{۵۵۴} است که در یونان باستان به فرمانروایان جبار اطلاق می‌شد. به دید ارسطو، "تورانی" نوعی "بازیلیا" است که «فقط به راه تأمین منافع فرمانروا کشیده شود» و «یک تن به خودکامگی [دسپوته] بر پولیس فرمان راند.»^{۵۵۵} در

۵۵۳. علی رضاقلی، جامعه‌شناسی خودکامگی: تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش، تهران: نشر نی، ۱۳۷۰، صص ۸-۹.

پیش و پس از انتشار کتاب رضاقلی، کتب و مقالات متعددی با این مضمون در ایران انتشار یافته و کسان فراوانی با اندوخته ناچیز علمی از قبل تحقیر تاریخ و فرهنگ ایرانی-اسلامی به نام و شهرت رسیده‌اند.

554. Tyranny

۵۵۵. ارسطو، همان مأخذ، ص ۱۲۰.

سازمان کهن قبیله‌ای یونان، در عهد هومری، این نوع حکومت وجود داشت که ارسطو آن را "ازومنته"^{۵۵۶} می‌خواند. منظور ارسطو از این تورانی کهن همان سازمان بازیلیای قبیله‌ای است که «انتخابی» بود و «تورانی»^{۵۵۷} در آتن سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد نیز چنین جبارانی وجود داشتند که حکومت آنان «انتخابی» نبود. معروف‌ترین «جبار» آتن پیسیستراتوس است که در جریان تنازع قدرت میان دودمان‌های اشرافی آتیک، مدتی پس از سولون، به قدرت رسید. ارزیابی ارسطو، و نیز کیتو، از این جبار مثبت است. طبق روایت منسوب به ارسطو، «حکومت او عادلانه بود و به روش یک سیاستمدار رفتار می‌کرد نه یک جبار»^{۵۵۸}.

حکومت پیسیستراتوس از ۵۴۶ تا ۵۲۷ پیش از میلاد، به مدت ۱۹ سال، تداوم داشت و پس از مرگ او پسرانش (هیپارکوس و هیپیس) تا ۵۱۰ ق. م. (۱۷ سال) حکومت کردند. حکومت ۳۶ ساله پیسیستراتوس و پسرانش می‌توانست به یک بازیلیای موروثی بدل شود اگر تنازع شدید قدرت میان دودمان‌های آرخون، که در ساختار قبیله‌ای چند پاره آتیک هر یک پایگاه بلامنازع قدرت خود را داشتند، وجود نداشت. این وضع تداوم فرمانروایی در یک دودمان را اجازه نداد و پسران پیسیستراتوس به وسیله دودمان مقتدر الکمائونیدای، به رهبری کلیستنس، برکنار شدند. برخی مورخین معاصر، بر اساس «تحلیل طبقاتی»، مدعی‌اند که سولون، کلیستنس و پریکلس نماینده اشراف آتنی درگیر در تجارت دریایی و بازرگانان بودند و پیسیستراتوس بیانگر منافع آن بخش از اشراف آتیک که عمدتاً زمین‌دار بودند و مخالف «دمکراسی»! این تصویر شاید ریشه‌هایی در واقعیت داشته باشد ولی بار سنگین فضای فکری معاصر را بیش‌تر در خود دارد. به این ترتیب، سولون و کلیستنس و پریکلس نماینده «بورژوازی» آتن و بالطبع مدافع «دمکراسی» و پیسیستراتوس و همگنان او نماینده «فتووالیسم» آتیک و ناگزیر مدافع «استبداد» انگاشته می‌شوند. طبق این تصویر، نبرد قدرت آتن باستان چیزی نیست جز پیش‌نمونه تاریخی تحولات سده‌های هیجدهم و نوزدهم اروپای غربی!

در واقع، تمامی فرمانروایان آتیک، در طول موجودیت این پولیس، از دودمان‌های بازیلیئوس-آرخون و هر یک نماینده قبایل خود بودند و مشروعیت خود را از این

556. Aesymnetae

۵۵۷. همان مأخذ، صص ۱۴۲-۱۴۳.

۵۵۸. دوران، همان مأخذ، ص ۱۴۱.

ساختار قبیله‌ای می‌گرفتند. سولون "دمکرات" و پیسیستراتوس "جبار" هر دو از دودمان آرخون سولون بودند و کلیستنس و پریکلز هر دو از دودمان آرخون الکمائونیدای کلیستنس "دمکرات" نواده کلیستنس "جبار"، "تیران" سیکوئون بود و پریکلز نواده او. ماهیت حکومت آنان نیز تفاوتی نداشت: پیسیستراتوس "جبار" شورای بوله را حفظ کرد و اصلاحات سولون "دمکرات" را ادامه داد و سولون و کلیستنس و پریکلز نیز از نظر شیوه فرمانروایی "جبار" بودند. تنها عاملی که پیسیستراتوس را به "جباریت" شهرت داد این بود که وی نه طبق سنن قبیله‌ای آتیک و با توافق شورای آرئوپاگوس که به زور قدرت را به چنگ آورد و بدینسان حکومت او، طبق گفته ارسطو، "انتخابی" نبود.

واژه‌های "تیرانی" (تورانی) و "تیران"، به‌عنوان یک مفهوم سیاسی، در سده‌های اخیر در فرهنگ اروپایی کاربرد یافت. در این معنا، منظور از "تیران" به‌طور اعم حکمران و فرمانروا و پرنس بود و به‌طور اخص فرد یا نهادی که قدرت خود را ستمگرانه، ظالمانه و بی‌رحمانه به‌کار می‌برد. دانیل دوفوئه،^{۵۵۹} داستان نویس و روزنامه‌نگار انگلیسی نیمه اول سده هیجدهم، می‌گفت: «تیرانی پارلمان جایگزین کلیسا شد.» و جان گای،^{۵۶۰} نمایشنامه‌نویس انگلیسی، این واژه را چنین به‌کار می‌برد: «تیران نباش! به مردانی بیندیش که برای بردگی شاهان زاده می‌شوند.»^{۵۶۱}

"دیکتاتوری" به‌عنوان یک ساختار سیاسی در روم باستان شکل گرفت. در آن دوران "دیکتاتور" به کسی اطلاق می‌شد که به دلیل اضطراری بودن اوضاع از سوی مجلس بزرگان (سنا) در مقام حکمران دارای اختیارات فوق‌العاده قرار می‌گرفت و امرش مطاع بود. دوران حکومت دیکتاتور محدود (شش ماه) بود. لوسیوس کورنلیوس سولا^{۵۶۲} نخستین کسی است که این قاعده را شکست و در سال‌های ۸۲ تا ۷۹ ق. م. به‌عنوان دیکتاتور روم حکومت کرد. پس از او، نامدارترین دیکتاتور روم جولوس سزار^{۵۶۳} بود

559. Daniel Defoe (1660?-1731)

560. John Gay (1685-1732)

561. *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 2, p. 2395.

562. Lucius Cornelius Sulla (138-78 B. C.)

563. Gaius Julius Caesar (100-44 B. C.)

که در سال ۴۵ ق. م. در مقام دیکتاتور مادام‌العمر قرار گرفت و خود را "امپراتور"^{۵۶۴} خواند. جولوس سزار در مقام رهبر دینی روم نیز جای گرفت. بدینسان، از درون سازمان قبیله‌ای روم ساختاری سر بر آورد که مورخین مسلمان آن را با نام عام "قیصر" می‌شناختند. این خلدون‌تطور سازمان سیاسی روم را گذار از نظام آشنای قبیله‌ای (شیخوخیت عرب یا سنای روم)^{۵۶۵} به سلطنت می‌داند. او، به نقل از ابن‌عمید - مورخ مسیحی، "در باب آغاز کار قیصرها" می‌نویسد:

کار روم به دست شیوخ بود. اینان همه کارها را می‌گردانیدند. شمار آنان سیصد و بیست تن بود. رومیان سوگند خورده بودند که هیچ پادشاهی را نپذیرند، از اینرو سررشته کارها به دست این شیوخ بود. اینان یکی را بر خود مقدم می‌داشتند و او را شیخ می‌خواندند. در این روزگاران تدبیر کارها به دست یکی از شیوخ بود موسوم به اغانیوس. او چهار سال در این کار بود و همان کسی است که او را قیصر خوانده‌اند... می‌گویند که او گوستوس قیصر یکی از شیوخ مدبر در روم بود. او سپاهیان روم را برای فتح مغرب و اندلس بیرون برد و پیروزمند بازگشت. پس بر شیوخ غلبه یافت و شیخ را از سمت خود برکنار ساخت. مردم نیز با او موافقت کردند.^{۵۶۶}

واژه "دیکتاتور" از سده هفدهم میلادی در زبان انگلیسی کاربرد یافت. در آغاز، منظور فردی بود که نظر او در حوزه تخصصی‌اش مرجعیت داشت و حرف آخر را می‌زد: "دیکته‌کننده" در هر عرصه‌ای. در این معنا، جاناتان سویفت،^{۵۶۷} طنزنویس و نویسنده سیاسی انگلیسی - ایرلندی، از <دیکتاتورهای رفتار، پوشاک و اخلاق> سخن می‌گفت. سپس، واژه "دیکتاتوری" به عنوان یک مفهوم سیاسی، تحت تأثیر تحولات اروپای سده هیجدهم، مرسوم شد و به حکمران مستبدی اطلاق گردید که <کلام او

564. imperator

۵۶۵. رومولس، نیای اساطیری روم و پسر مارس خدای رومی، یکصد تن از سران قبیله خود را برگزیده بود تا او را در پی افکندن روم یاری کنند و شورا یا "سنای" او را تشکیل دهند. اینان را بعدها "پاترس" (پدران) و اعقابشان را "پاتریچی" (از تبار پدران) خواندند که اشرافیت قبیله‌ای روم یا "پاتریسین‌ها" را تشکیل می‌دادند.

۵۶۶. ابن خلدون، العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۳۰.

567. Jonathan Swift (1667-1745)

قانون بود؛^{۵۶۸} چنان حکمرانانی که در آن دوران در اروپا به‌وفور دیده می‌شدند.

واژه «دسپوتیسم»^{۵۶۹} از «دسپوت»^{۵۷۰} یونانی اخذ شده که در یونان باستان به معنی «خدایگان» و «آرباب» بود. در سده‌های میانه، این واژه در اروپا به‌عنوان حکمران کاربرد یافت. امپراتوران روم شرقی (بیزانس) عنوان «دسپوت» را به‌عنوان یک لقب افتخاری به پسران و مقربان خود، زمانی که حاکم یک ایالت می‌شدند، می‌دادند. از اوائل سده سیزدهم میلادی، آلکسیوس سوم این لقب را به خود نیز داد و آن را پس از عنوان «امپراتور» به‌کار برد.^{۵۷۱} پرنس‌های ایتالیا و حکمرانان مسیحی شرق اروپا، تابع حکومت عثمانی، نیز در تداوم سنت دوران بیزانس، خود را «دسپوت» می‌خواندند.^{۵۷۲} در اواخر سده هیجدهم، واژه «دسپوت» به‌عنوان حکمرانی که قدرت خود را مستبدانه اعمال می‌کند کاربرد یافت. ادmond برک، اندیشه‌پرداز سیاسی بریتانیا،^{۵۷۳} می‌گفت: «ساده‌ترین شکل حکومت، حکومت دسپوتیک است.»^{۵۷۴}

واژه‌هایی چون «اتوکراسی»^{۵۷۵}، «ابسولوتیسم»^{۵۷۶} و «مونوکراسی»^{۵۷۷} (واژه ماکس وبر که رواج عام نیافت) نیز همه محصول تحولات سیاسی-اجتماعی و فکری سده‌های اخیر اروپای غربی است.

در سده هیجدهم میلادی، «اتوکراسی» به معنی قائم‌به‌ذات بودن، خودگردانی و استقلال داخلی (اتونومی) به‌کار می‌رفت مانند: «اتوکراسی دینی پاپ» یا «اتوکراسی اجرام فلسفی»؛ و نیز به‌عنوان عام فرمانروا مانند: «تزار روسیه خود را اتوکرات سراسر روسیه می‌خواند.» در انقلاب فرانسه، «اتوکرات» به معنای پادشاهی که دارای اختیارات

568. *ibid*, vol. 1, p. 544.

569. Despotism

570. despotes

571. *Americana*, 1985, vol. 9, p. 18.

572. *ibid*, p. 82.

573. Edmund Burke (1729-1797)

574. *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 1, p. 530.

575. Autocracy

576. Absolutism

577. Monocracy تک‌سالاری

نامحدود است (شاه مطلقه) کاربرد یافت؛ و در سده نوزدهم "اتوکراسی" مفهوم عام استبداد را یافت. هربرت اسپنسر،^{۵۷۸} اندیشمند اجتماعی بریتانیا، می‌گفت: «اشراف روسیه بندگان [سرف‌های] اتوکرات خودند، و اتوکرات سرف‌های خود».^{۵۷۹}

"ابسولوتیسم"، بمثابه یک مفهوم سیاسی، تنها در سده نوزدهم مرسوم شد. در سده هیجدهم، "ابسولوتیسم"، از ریشه "ابسولوت"،^{۵۸۰} انگلیسی میانه به معنی "واحد" و "مطلق" و "مجرد"، در الهیات کاربرد داشت و منظور «اراده قاهر الهی» بود. از سال ۱۸۳۰ و در فضای شورش‌های این دهه اروپا، ابسولوتیسم به واژه‌ای برای بیان حکومت استبدادی بدل گردید.^{۵۸۱}

همانطور که ملاحظه می‌شود، تمامی واژه‌هایی که حامل مفهوم "استبداد" است محصول تحولات سه سده اخیر اروپا و برآمده از تجربه اروپایی دوران زایش تمدن نوین غرب است. این دورانی است که، به گفته کاسیرر، اندیشه اروپایی دیگر اندیشه انتزاعی نبود بلکه به «حربه نبرد سیاسی» بدل می‌شد.

مسئله هرگز این نبود که آیا این حربه‌ها نوند یا کهنه، بلکه حربه‌ها می‌بایست برنده و کاری باشند؛ و در غالب موارد معلوم شد که کهنه‌ترین حربه‌ها بهترین و نیرومندترین حربه‌ها هستند.^{۵۸۲}

با تحول جامعه غرب و پیدایش پدیده‌های نوین سیاسی، این مفاهیم به تدریج غنی‌تر شدند یعنی تجارب عملی جدیدتری را بازتاب دادند. واپسین آزمون غربی، که مفهوم "استبداد" را به اوج رسانید، تجربه نظام‌های کمونیستی و فاشیستی سده بیستم میلادی است که به پیدایش مفهوم "توتالیترانیسم" انجامید.

توتالیترانیسم واژه‌ای کاملاً نو است. در اولین (چاپ) سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۵ در ایالات متحده آمریکا) مقاله‌ای با این عنوان وجود نداشت. نخستین اشاره به این واژه در سال ۱۹۳۳ به ضمیمه لغت‌نامه انگلیسی آکسفورد راه یافت. مفهوم توتالیترانیسم هر چند برای ارجاع به پدیده فاشیسم هیتلری جعل شد

578. Herbert Spencer (1820-1903)

579. *ibid*, p. 135.

580. absolute

581. *ibid*, p. 8.

ولی در دهه ۱۹۵۰ و در کوران "جنگ سرد" بود که به منظور مقابله نظری با ایدئولوژی و نظام سیاسی اتحاد شوروی به طور جدی پرداخت شد؛ و تنها در این دهه بود که کتاب‌هایی مختص این مفهوم به طبع رسید. پردازندگان مفهوم توتالیترانیسم، که امروزه نیز به عنوان صاحب نظران اصلی این حوزه شناخته می‌شوند، حنا آرنست، کارل فریدریش و زیگنیو برژینسکی هستند که آثارشان همه در دهه ۱۹۵۰ میلادی منتشر شد: در سال ۱۹۵۱ ریشه‌های توتالیترانیسم حنا آرنست،^{۵۸۳} در سال ۱۹۵۴ توتالیترانیسم کارل فریدریش،^{۵۸۴} و در سال ۱۹۵۶ دیکتاتوری توتالیتیر و اتوکراسی اثر مشترک کارل فریدریش و برژینسکی.^{۵۸۵}

به نوشته هربرت اسپرو، در آن زمان، به ویژه در ایالات متحده آمریکا، تلاش‌های جدی و مکرر صورت می‌گرفت تا برای "جهان آزاد" یک "ایدئولوژی" وضع شود که توان مقابله با کمونیسم را داشته باشد.^{۵۸۶} این تلاش‌ها هر چند با شکست مواجه شد ولی مَهر خود را بر اندیشه اجتماعی و سیاسی غرب بر جای نهاد و برخی مقولات و مفاهیم را شکل داد. اسپرو در دومین (منتشره در اواخر دهه ۱۹۶۰) برای مفهوم "توتالیترانیسم" ارزشی بیش از یک شعار سیاسی قائل نیست. او می‌نویسد:

این واژه، که نخست از طریق تبلیغات ضدنازی در دوران جنگ دوم جهانی شیوع عام یافت، سپس در جنگ سرد به یک شعار ضد کمونیستی بدل شد. کاربرد تبلیغی این واژه کارایی آن را در تحلیل منظم و تطبیقی نظام‌های سیاسی مبهم ساخته است.

اسپیرو ابراز امیدواری می‌کند که با تحول فرآیند سیاسی جهان و از میان رفتن "جنگ سرد" کاربرد این واژه کاهش یابد:

583. Hanna Arnedt, *The Origins of Totalitarianism*.

584. Carl J. Friedrich [ed.], *Totalitarianism*, Harvard University Press.

این کتاب مجموعه مقالات ارائه شده به کنفرانس آکادمی هنر و علوم ایالات متحده آمریکا در مارس ۱۹۵۳ است که با ویرایش و مقدمه کارل فریدریش منتشر شد.

585. Carl J. Friedrich and Zbigniew Brzezinski, *Totalitarian Dictatorship and Autocracy*, Harvard University Press.

586. Herbert J. Spiro, "Totalitarianism", *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 16, p. 108.

اگر این انتظارات برآورده شود، در سومین
نخستین آن، مدخلی با عنوان "توتالیتریانیسم" نخواهد بود.^{۵۸۷} ، مانند

همانگونه که اسپيرو تأکید کرده، توتالیتریانیسم یک واژه مولود سده بیستم میلادی است زیرا تا این زمان آن پدیده سیاسی که توسط این واژه توصیف می‌شود توجه کسی را به خود جلب نمی‌کرد.^{۵۸۸} در واقع، باید گفت که تا این زمان چنین پدیده‌ای مابه‌ازای خارجی نداشت. معهذاً، اندیشه‌پردازان زرادخانه فرهنگی دوران جنگ سرد بار دیگر برای این‌گونه مفاهیم نو پیشینه تاریخی کهن جعل کردند و بار دیگر تاریخ و فرهنگ شرق را قربانی نمودند. کارل پوپر مفهوم "تاریخ‌گرایی"^{۵۸۹} را ساخت و از این طریق توتالیتریانیسم را به اندیشه کهن مهدویت (هزاره‌گرایی)^{۵۹۰} یا مسیح‌گرایی^{۵۹۱} پیوند زد. کارل ویتفوگل در سال ۱۹۵۷ با تدوین مفهوم "استبداد آبی" ریشه توتالیتریانیسم را در تاریخ کهن آسیا جستجو کرد. و بارینگتون مور در سال ۱۹۵۸ میان "توتالیتریانیسم توده‌ای" یا غیرمتمرکز، به‌عنوان یک پدیده خاص جامعه صنعتی، و "توتالیتریانیسم متمرکز"، به‌عنوان یک پدیده کهن، تمایز قائل شد و این مفهوم را حتی بر نظام قبیله‌ای زولو و سلسله‌های کهن پادشاهی چین و هند انطباق داد.^{۵۹۲} و اکنون این مفهوم در قالب "نظام دینی" کاربردی ایرانی یافته است:

نظام دینی آن است و آنجا فرمان می‌راند که شبکه‌ای از ارزش‌های بلامنازع و بی‌وقفه از درون و برون در بافت و ساخت جامعه می‌تند و آن را در چنگ قهر خود نگه می‌دارد. یا در واقع بافت و ساخت جامعه را از همسان و همساز کردن افراد آن می‌ریزد. در چنین شبکه‌ای "من"، "تو"، "او" وجود ندارد. تفاوت‌ها از میان برداشته می‌شود. همه در یک مسند، که "ما" باشد، یک دل و یک جان می‌گردند تا منویات تحقق پذیرد.^{۵۹۳}

587. *ibid*, p. 112.

588. *ibid*, p. 106.

589. Historicism

590. Millenarianism

591. Messianism

592. Barrington Jr. Moore, *Political Power and Social Theory: Six Studies*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1958.

کارل فریدریش نظام توتالیتر را نظامی می‌داند آمیخته و برآمده از عناصر زیر:

- ۱- حزب توده‌ای و واحد فراگیر که انبوه جامعه را در شبکه خود سازمان می‌دهد؛
- ۲- رهبری فرهمند (کاریزماتیک)^{۵۹۴} که هدایت سازمان سیاسی جامعه را (اعم از دولت و حزب) در دست دارد؛
- ۳- ایدئولوژی رسمی که نظام فکری دولتی و حزبی را می‌سازد و می‌کوشد آن را بر سراسر جامعه تحمیل کند؛
- ۴- کنترل اقتصاد، وسایل ارتباط جمعی، نیروهای نظامی و انتظامی توسط حزب؛
- ۵- سیطره سیستم نظارت و کنترل پلیسی و تروریستی در جامعه.^{۵۹۵}

همانطور که ملاحظه می‌شود، تفاوت اساسی توتالیتریانیسم با مفاهیم پیشین استبداد، نظارت و کنترل تمامیت‌گرا بر جامعه^{۵۹۶} است و این امکانی است مستلزم تمدن نوین صنعتی و سطح امروزی تکنولوژی ارتباطی که در سده‌های پیشین قابل تحقق نبود. فریدریش نیز بر این نظر است و توتالیتریانیسم را «مخلوق منحصر به فرد سده بیستم، بدون پیش‌نمونه تاریخی» می‌داند. او تأکید می‌کند که کنترل «تام» بر جامعه تنها از طریق وسایل نوین «ارتباط انبوه» امکان‌پذیر است، سیستم پلیسی و تروریستی توتالیتر مستلزم تکنولوژی نوین است، و حتی ارسال پیام «مسیحایی» ایجاد یک «جامعه نوین» به انبوه مردم بدون تکنولوژی جدید ممکن نیست.^{۵۹۷} بنابراین، زمانی که ما می‌کوشیم تا مفهوم «استبداد تام» (توتالیتر) را بر گذشته انطباق دهیم، چاره‌ای نداریم جز این که تاریخ را در قالب‌های امروزی چنان بگنجانیم که شاخص‌های مان تحقق‌پذیر جلوه کند. این کاری است که آرامش دوستدار کرده است.

اتو استامر عام‌ترین شاخص‌هایی را که بر هر مفهوم استبداد- اعم از تیرانی، دیکتاتوری، اتوکراسی، قیصریسم، سلطانیسم، توتالیتریانیسم و غیره و غیره- می‌توان تطبیق داد، شاخص‌هایی که در هر دوره تاریخی و در هر جامعه‌ای تحقق‌پذیر است، چنین بیان می‌کند:

۱- قدرت انحصاری و خودکامه. منظور استامر فقدان تقسیم قدرت در جامعه و در

594. Charismatic

595. Spiro, *ibid*, p. 107.

596. totality of control

597. *ibid*.

میان گروه‌ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی آن، و تمرکز تمامی قدرت سیاسی در دست یک مستبد یا گروهی از نخبگان حاکم و به‌کارگیری در جهت توسعه این انحصار قدرت است.

۲- فقدان یا سستی پیوند قدرت سیاسی با نهادهای حقوقی جامعه (اعم از نهادهای حقوقی عرفی یا دینی).

۳- فقدان یا محدودیت آزادی‌های اجتماعی. منظور چنان وضعی است که به‌جای مشارکت داوطلبانه گروه‌ها و نهادهای خودگردان در امور اجتماعی، شهروند ملزم به انجام اجباری کار فردی یا خدمات گروهی باشد.

۴- ابتدای سیاست بر تحریک و تشجیع روانی. بدان معنا که سیاست‌های داخلی و خارجی مستبد، یا گروه سیاسی حاکم، معمولاً در جهت انگیختن تحرک و تکاپوی سیاسی مردم است و بر این انگیزش قوام می‌یابد. این انگیزش غالباً بر پایه نوعی اتوپی‌گرایی ایدئولوژیک و هدف از آن اعمال نظم بیش‌تر بر جامعه است.

۵- به‌کارگیری روش‌های استبدادی نظارت سیاسی و اجتماعی چون ارباب، اجبار و ترور.^{۵۹۸}

اگر با این شاخص‌ها به تاریخ ایران بنگریم محق خواهیم بود که نظر استفورد شاو را، که تنها از سده نوزدهم و تحت‌تأثیر اروپا بود که استبداد به نظام سیاسی عثمانی وارد شد، درباره تاریخ ایران نیز صادق بدانیم. این بحثی است که در مقاله دیگر بدان خواهیم پرداخت.

598. Otto Stammer, "Dictatorship", *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 4, p. 161.